

□ حمزه واعظی

فصل اول

کهور طالبان: علل وزمینه‌ها

به جای مقدمه:

تاریخ سیاسی بیست ساله اخیر افغانستان یک برش ناسازی است که در قرن بیستم رقم خورده است. پیچیدگیها و رازهای بغرنج این مقطع را در واقع در هیچیک از برهه‌های تاریخی دیرپای این مرز و بوم نمی‌توان جستجو نمود. با بررسی ابعاد مختلف این مقطع، ویژگیها و تمایزات اساسی این برش تاریخی را از چند بعد و زاویه دید می‌توان قابل تأمل دانست:

- ۱- پایداری و پیروزی در مقابل یکی از بزرگترین قدرتهای عصر (ابر قدرت شوروی) و فراهم سازی زمینه‌های اصلی فروپاشی و اضمحلال آن، مهمترین مشخصه تاریخ سازی این ملت در این قرن پرهیاهو است.
- ۲- ناپایداری سیاست پردازها و ثبوت رویدادهای بغرنج سیاسی از ویژگیهای مهم دیگر این برش تاریخی است.
- ۳- تعدد صف بندیهای بین المللی و کشاکشهای رقابت جویانه سیاسی دولت‌های خارجی در صحنه داخلی این کشور، پیچیده ترین و ناگوارترین معضل و معمای سیاسی این ملت در قرن بیستم بشمار می آید.
- ۴- بدعت تحزب گرایی و رویش قارچ گونه گروهها و سازمانهای سیاسی در صحنه داخلی این کشور، مهمترین فاکتوری است که زمینه ساز بسیاری از حوادث، فجایع و ناسازگاریهای ملی و سیاسی در این دوره شده است.
- ۵- توالی و تصادم رویدادها، حوادث و تحولات پیش بینی ناپذیر، مقطعی، غیر منتظره و مغایر با منافع ملی، بزرگترین مشخصه ویژه و منحصر به فرد این برهه تاریخی محسوب می شود.

عزگسترش، تشدید و رواج پدیده «قوم‌گرایی» و تعصبات نژادی - قبیله‌ای بارزترین نمود پیچیدگیهای سیاسی این دوره است که افغانستان را به سوی پدیده رایج قرن بیستم، یعنی «بحران هویت ملی» سوق داده است.

یکی از نمودهای عینی پیچیدگیهای سیاسی بحران افغانستان، ظهور ناگهانی پدیده «طالبان» و گسترش زود هنگام آن در صحنه داخلی افغانستان است. بدون شک طالبان فرایند بحرانی است که ریشه در بطن تحولات و رویدادهای بیست ساله اخیر و بویژه، پس از پیروزی جهاد و حاکمیت چهارساله‌ی گروه‌های جهادی در کابل دارد.

در این نوشته کوشیده شده است با استناد به شواهد عینی و در دسترس، به این مفروضات پاسخ داده شود که طالبان چه کسانی هستند؟ چه عوامل و شرایطی در رشد قدرت آنها نقش داشته‌اند؟ حامیان خارجی آنها چه کشورهایی بوده و چه انگیزه‌ها و اهدافی را دنبال می‌کنند؟ علل موفقیت سریع و تکثیر باور نکردنی آنها چه بوده است؟ و....

□

با بررسی دقیق و مستند علل و زمینه‌های ظهور طالبان، دو عامل کلی و اساسی را می‌توان به عنوان عوامل و ریشه‌های ظهور و تکثیر آنها برشمرد:

۱- عوامل و زمینه‌های استراتژیک بیرونی

۲- عوامل و زمینه‌های بنیادین درونی

ظهور طالبان: عوامل و زمینه‌های استراتژیک بیرونی

با توجه به واقعیت‌های سیاسی موجود، اکنون جای هیچگونه تردیدی نیست که حامیان خارجی، نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای در تقویت و تثبیت گروه طالبان داشته که به انگیزه‌ها و استراتژی آنها خواهیم پرداخت. اما آنچه که تاکنون در بحث طالبان موشکافی نشده، شرایط و زمینه‌های استراتژیک پیرامونی افغانستان است که انگیزه‌های اساسی قدرت‌ها و کشورهای ذیدخل در بحران این کشور را تشکیل می‌دهد.

و چون این شرایط و زمینه‌ها باعث شده که:

اولاً، افغانستان را کانون توجه و دخالت‌های خارجی قرار دهد.

ثانیاً، صاحبان منافع در افغانستان را به این باور رسانده که بهترین راه موجود و ممکن در جهت رسیدن به منافع، ادامه بحران و تشدید آن در صحنه داخلی افغانستان می‌باشد.

تحلیل دقیق این شرایط، هر واقع‌بینی را به درک فوق خواهد رساند. بنابراین، ابعاد

و ویژگیهای این زمینه‌ها و شرایط را می‌توان در محورهای ذیل جستجو نمود:

۱- همجواری با جمهوری اسلامی ایران:

جمهوری اسلامی، بزرگترین و قدرتمندترین همسایه غربی افغانستان است که در روابط و ساختار بین‌المللی، از چندین جهت صاحب نقش و تأثیرگذار است:

الف: تأثیرگذاری و ارتباط مؤثر با اغلب نهضت‌های اسلامی و آزادی‌بخش منطقه‌ای و بین‌المللی که مصداق‌های عینی آن را در خاورمیانه به روشنی شاهدیم.

ب: ثبات و قدرتمندی ملی و موقعیت استراتژیک منطقه‌ای

ج: پرستیژ بین‌المللی: موقعیت سیاسی و بین‌المللی جمهوری اسلامی بعنوان یکی از پایه‌های قدرت سیاسی و ملی این کشور در صحنه روابط بین‌المللی است. این قدرت باعث شده که این کشور بعنوان یک عضو مؤثر قدرت بین‌المللی، در معادلات جهانی و منطقه‌ای مطرح باشد.

د: میزان پیشرفت اقتصادی - فرهنگی این کشور، نقش ویژه‌ای در مناسبات و روابط بین‌المللی و تأثیرات مهمی در منطقه به آن بخشیده است.

ه: برقراری نظام اسلامی شیعه، ویژگی مهم دیگر این کشور است که به آن تشخص ویژه سیاسی - تاریخی بخشیده است.

و: دشمنی و خصومت با امریکا، بزرگترین تشخص بین‌المللی این کشور بشمار می‌رود که کانون توجه و تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای شده و نقش و حساسیت ویژه‌ای در روابط بین‌المللی پیدا کرده است.

ز: نفوذ و موقعیتی که در تحولات هفده ساله اخیر افغانستان داشته، عامل دیگری است که در وجه و نقش سیاسی این کشور تأثیر عمده و اساسی‌ای داشته و دارد.

بنابراین، همسایگی افغانستان با این کشور، باعث شده که:

اولاً: حساسیت ویژه‌ای در منطقه پیدا کند.

ثانیاً: زمینه‌های دخالت رقبا و دشمنان منطقه‌ای و بین‌المللی جمهوری اسلامی را در افغانستان بیشتر نماید تا از این کشور بعنوان مدخلی برای وارد آوردن فشارهای سیاسی - روانی بر ایران استفاده و بهره‌برداری نمایند.

یکی از هدف‌های حمایت و سازماندهی گروه طالبان توسط امریکا و عربستان، دقیقاً همین موضوع بوده است. با برجسته شدن نقش و نفوذ جمهوری اسلامی، بخصوص در این دو، سه سال اخیر در تحولات افغانستان، امریکا و عربستان و سایر هم‌پیمانان منطقه‌ای آنها با ایجاد و تقویت طالبان، از آنها بعنوان «پارازیتی» در برابر توسعه نفوذ جمهوری اسلامی در افغانستان و منطقه استفاده نمودند.

۲- جاذبه‌های آسیای میانه:

استقلال جمهوریهای مسلمان‌نشین آسیای میانه از اتحاد جماهیر شوروی، عنصر جدیدی را در روابط بین‌الملل وارد کرده و باب تازه‌ای را در معادلات سیاسی - اقتصادی جهان، گشوده است. موقعیت فوق‌العاده این حوزه جغرافیایی از لحاظ ویژگیهای سیاسی - اقتصادی در جذب و جلب توجه محافل بین‌المللی، نقش بزرگی داشته است. پتانسیلهای سیاسی - اقتصادی موجود در این منطقه از چند زاویه و بعد قابل بررسی و تأمل است:

الف: همسایگی با روسیه:

موقعیت ژئوپلتیک این منطقه از لحاظ همجواری جغرافیایی با روسیه، موقعیت حساس و ممتازی به آنها بخشیده است. این موقعیت و حساسیت از آن جهت مهم است که روسیه هنوز هم بعنوان یک قدرت بزرگ سیاسی - هسته‌ای در روابط بین‌الملل مطرح است. از اینرو، در رقابت‌های جهانی، نفوذ و رخنه در این حوزه می‌تواند به معنی تهدید جدی و مستقیم روسیه تلقی شود. حساسیت و ابعاد این موضوع را وقتی درمی‌یابیم که بدانیم هنوز هم تسلط روحی، فرهنگی، و سیاسی روسیه بر این کشورها پابرجاست! بنابراین، استنباط این موضوع که همجواری این کشورها با افغانستان یگانه‌مجرایی است برای تهدید روسیه، به سادگی قابل اثبات است؛ به خصوص که در یابیم افغانستان «شاه کلید» دروازه‌های آسیای میانه است.

در واقع، آسیای میانه سه مدخل ورودی مهم دارد که کشورهای دنیا می‌توانند وارد این حوزه شوند: ایران، ترکیه و افغانستان؛ اولی بدلیل ثبات سیاسی و نوع نظام حاکم در آن، نمی‌تواند زمینه‌ای برای رسیدن به این منطقه و بازگشایی درهای ورودی آن به روی قدرتهایی باشد که در جستجوی منافع سیاسی - اقتصادی خود هستند.

دومی (ترکیه) به دلیل اینکه اولاً مرز محدودی با کشورهای این منطقه دارد ثانیاً، این مرزها از اهمیت استراتژیکی فوق‌العاده‌ای برخوردار نیست ثالثاً، این مرزها دارای اهمیت تجاری - اقتصادی نمی‌باشند.

رابعاً، ترکیه، خود در جستجوی منافع منحصراً در این منطقه بوده و تمایل به بازگشایی مرزهای خود برای سایر کشورها در جهت نفوذ در آسیای میانه ندارد، بدین جهت ترکیه هم، نمی‌تواند شاهراه مهم و آسانی برای ورود به آسیای میانه باشد. و اما سومی، یعنی افغانستان، تمام شرایط و ویژگیهای شاهراه قرار گرفتن در جهت ورود کشورهای دنیا به آسیای میانه را دارد:

اولاً، این کشور طولانی‌ترین و بیشترین مرز را با آسیای میانه دارد (با سه کشور تاجیکستان، ترکمنستان و ازبکستان).

ثانیاً، نزدیک بیست سال است که درگیر بحران و بی‌ثباتی بوده و فاقد حکومت مرکزی مقتدر و مشروع است.

ثالثاً، عرصه و صحنه همواربازوها و دخالت‌های آشکار و پنهان قدرتهای بین‌المللی و منطقه‌ای گردیده است.

واضح است که زمینه‌ها و شرایط فوق‌بهترین موقعیت را برای قدرتهای دنیا و منطقه ایجاد کرده تا به سادگی بتوانند با دخالت در افغانستان و اشراف بر تحولات آن کشور، منطقه آسیای میانه را به سهولت در معرض نفوذ و دستیابی خود قرار دهند.

ب: گرایشات قومی - ایدئولوژیک

خلاء ایدئولوژیکی و گرایشات قومی‌ای که پس از استقلال این کشورها پیش آمده، زمینه مناسب و عامل مهمی است که قدرتهای منطقه و جهان ترغیب شده‌اند تا نفوذ خود را در این حوزه گسترش بخشیده و تثبیت نمایند.

بسیاری از کشورها می‌کوشند با استفاده از نفوذ مذهبی و عنصر ایدئولوژی و نیز کمک و پشتوانه پولی خود در این منطقه چتر نفوذ سیاسی خود را بگسترانند. عربستان سعودی و برخی دیگر از کشورهای منطقه از آن دسته‌اند.

عده دیگری از کشورها با گرم‌شدن گرایشات و جاذبه‌های قومی در این منطقه، سعی کرده‌اند نان مقصود خویش را در تنور قوم‌گرایی موجود این کشورها بچسبانند. ترکیه از این دسته محسوب می‌شود.

با توجه به تشدید و گسترش پدیده قوم‌گرایی و نیز زمینه‌های اشتراک پیوندهای قومی موجود بین اقوام افغانستان و آسیای میانه، این زمینه‌ها فاکتور مهمی است برای نفوذ در این حوزه از طریق افغانستان، بدین معنی که کشورهای ذی‌نفع، می‌توانند در صورت نفوذ و سلطه بر تحولات افغانستان، از پتانسیلهای غنی احساسات قومی موجود در این کشور، بیشترین و بهترین استفاده را در جهت دامن‌زدن به بحرانهای قومی و ناامنی‌های اجتماعی در کشورهای حوزه آسیای میانه، بنمایند.

ج: وجود تنشهای سیاسی داخلی

آتش گرایشات قومی و پتانسیل گرایشات مذهبی - ایدئولوژیک در آسیای میانه، شرایط بروز تنشهای سیاسی و ناآرامیهای داخلی را ایجاد کرده است. شعله‌ور شدن این

آتشهای اکثراً خاموش و بعضاً روشن، عامل و زمینه مناسبی است که کشورهای طمّاع منطقه و جهان با حضور و مداخله خود در افغانستان می‌توانند، این آتشها را در منطقه آسیای میانه شعله‌ور ساخته و بنیاد ناامنی و بی‌ثباتی سیاسی را در این حوزه توسعه ببخشند!

فرایند این تحوّل، چند نوع تأثیر سیاسی را در معادلات منطقه‌ای و جهانی می‌تواند داشته باشد:

۱- تزلزل سیاسی در رژیمهای حاکم بر این کشورها

۲- زمینه‌سازی مداخلات و نفوذ سیاسی در این منطقه

۳- تهدید روسیه و تحت فشار قرار دادن و محاصره سیاسی - امنیتی آن کشور.

د: جاذبه‌های اقتصادی

بازارهای داغ آسیای میانه پس از استقلال این کشورها، برق از چشم بسیاری از کشورهای جهان پرانده است. ثروت عظیم موجود در این منطقه از یکسو و آزادیهای مناسب جهت سرمایه‌گذاری و نیز نیازمندیهای شدید این کشورها به توسعه و رشد اقتصادی از دیگر سو، بهترین موقعیت و زمینه را برای طمع‌ورزیها و سرخ‌نفسیهای کشورهای دنیا فراهم ساخته است.

این بازار بکر و عظیم باعث شده که کشورهای خارجی، مهمترین آرزوی خود را در دستیابی به این بازارها دیده و بیشترین توان و تلاش خویش را در جهت رسیدن به این هدف بسیج نمایند.

چنانکه گفته آمد، افغانستان قفل بزرگ این دروازه است. موقعیت ژئواستراتژیک افغانستان در همجواری با این کشورها باعث شده که کشورهای مداخله‌گر، اصلی‌ترین شاهراه ورود به آسیای میانه را عبور از افغانستان بدانند.

۳- تأثیرات جهاد بر جنبشهای اسلامی

اواخر دهه هشتاد و ابتدای دهه ۹۰ درخشان‌ترین مقطع تاریخی مبارزات اسلامی بشمار می‌رود. اوج این مبارزات را در خاورمیانه شاهدیم. جنبشهایی که عمدتاً با گرایشهای اسلامی و با هدف گسترش اندیشه و بازسازی «هویت اسلامی» اولاً پایه‌های رژیمهای استبدادی و وابسته منطقه را به لرزه آورده و ثانیاً منافع و امنیت سیاسی قدرتهای سلطه‌گر جهانی را باخطر و تهدید جدی مواجه ساخته‌اند.

نوع مبارزه و گرایشهای مبارزاتی آنها، به وضوح تأثیرپذیری‌شان را از جهاد اسلامی

افغانستان نشان می‌داد. این امر ناشی می‌شد از دو عامل و واقعیت عینی:

الف: بسیاری از آغازگران این مبارزات، خود مستقیماً در جهاد افغانستان شرکت داشته و سالها در کنار مجاهدین علیه شورویها جنگیده بودند. از اینرو تجربه و انگیزه عمیقی از مبارزه داشتند.

ب: جهاد افغانستان یک مبارزه انگیزه‌مند اسلامی و مبتنی بر شعارها و اهداف نیرومند اعتقادی بود که مردم افغانستان را خالصانه و صادقانه در تداوم مبارزه و تحمل دشواریها مصمم و مستحکم ساخته بود. این جهاد از آن جهت که اولاً مبتنی بر انگیزه‌های صددرصد اسلامی و اعتقادی استوار بود و ثانیاً وجهی ضد استعماری داشته و در برابر قدرتمندترین ابرقدرت دنیا قرار داشت، جاذبه‌های نیرومند و منحصر به فردی در دنیا و در میان نهضت‌های اسلامی ایجاد کرده بود.

بنابراین، تأثیرات روحی و سیاسی این جهاد بر مبارزان جنبش‌های اسلامی واقعیت اثبات شده‌ای است که در دهه ۸۰ و ۹۰ به وضوح شاهد آن هستیم: مبارزین مسلمان در مصر، الجزایر، کشمیر، چین، تاجیکستان، بخش عمده‌ای از انگیزه‌ها و الگوهای مبارزاتی خود را از جهاد اسلامی افغانستان می‌گرفتند. پدیده «مجاهدین عرب افغانی» در الجزایر، که خاورمیانه را تکان داد، گویای همین واقعیت است. آنها پوشیدن لباس مجاهدین افغانستانی را بعنوان یک «افتخار» و وجهه مبارزاتی خویش می‌دانستند و با این شیوه، تأثیرپذیری عمیق خود را از جهاد اسلامی افغانستان نشان می‌دادند. در ۲۸ آبان ۱۳۷۲ آقای «دکتر حسن ترابی» رهبر جنبش اسلامی مراکش در دیدار با «استاد شهید عبدالعلی مزاری» در کابل صریحاً اظهار کرد که «ما از جهاد افغانستان الگو می‌گیریم» و خواستار کمک فکری و انتقال تجارب مبارزه اسلامی افغانستان به مردم مراکش از رهبر حزب وحدت شد.^۱

پس از پیروزی مجاهدین و احتمال برقراری نظام اسلامی در افغانستان، این نگرانی بین‌المللی افزایش یافت که افغانستان به مثابه مرکز تقویت و حمایت نهضت‌ها و مبارزین اسلامی درخواهد آمد. چنین نگرانی‌ای بی‌دلیل هم نبود چرا که سیر حوادث نشان داد که:

- ۱- با آغاز جنگ‌های داخلی، بسیاری از نقاط افغانستان مراکز امنی برای مبارزین حرفه‌ای جهت فعالیتهای سیاسی-نظامی آنها گردید.
 - ۲- برخی از گروه‌های افغانستانی، شبکه‌های گسترده‌ای از ارتباطات بین‌المللی را بمنظور تقویت، تربیت و سازماندهی مبارزین اسلامی در بسیاری از نقاط بحران‌خیز مثل خاورمیانه، آسیای میانه، کشمیر و قفقاز، ایجاد کردند.
- بسیاری از مجاهدین، حتی بصورت مستقیم و سازماندهی شده در جنگ‌هایی مثل

کشمیر، تاجیکستان، چین و آذربایجان (با ارمنستان) به شکل گسترده و منظم شرکت داشتند.

طبیعی بود که قدرتهای استکباری و حامیان و وابستگان منطقه‌ای آنها به هیچ وجه نمی‌خواستند افغانستان چنین نقشی در منطقه و جهان داشته، منافع منطقه‌ای آنها و حکومت‌های وابسته منطقه‌ای‌شان را با خطر و بحران جدی مواجه سازد. بدین جهت بود که در صدد برآمدند با تغییر معادله موجود در افغانستان، نیروی قدرتمندی در این کشور بوجود بیاورند که:

الف: وابسته و تضمین کننده منافع سیاسی - امنیتی آنها باشد.

ب: آلترناتیوی برای رقیبان منطقه‌ای آنها بوده باشد.

ج: بعنوان نیروی نابودگر و یا تضعیف کننده قدرتها و گروههای موجود عمل کند.

د: در صورت به قدرت رسیدن، مروج بنیادهای ارتجاعی و مجری الگوهای سیاسی - مذهبی حلقه‌های مرتجع منطقه‌ای باشد. «طالبان» عصاره چنین «انتخابی» بود. نیرویی که بسیار دقیق و سریع، چنانکه می‌خواستند تکثیر و در صحنه بحران داخلی افغانستان تثبیت شد.

□

۴- وجود رقابتهای منطقه‌ای:

منافع متداخل سیاسی - اقتصادی و بعضاً تعارضات پنهان ایدئولوژیک کشورهای همسایه و جهان، موجب پدید آمدن رقابتهای نسبتاً شدید و مداومی در منطقه شده است. به دلیل موقعیت ویژه و ویژگیهای حساسی که افغانستان در این منطقه از آن برخوردار است، عملاً صحنه تلاقی اینگونه تعارضات رقابت جویانه گردیده است. این واقعیت را در تمایل شدید این کشورها به ادامه و تشدید بحران داخلی افغانستان به وضوح شاهدیم:

گروهها و بازیگران نمایشهای خونین سیاسی - نظامی در داخل افغانستان هرکدام در واقع اثر شگافی از «رد پای» قدرتهای منطقه‌ای و جهانی محسوب می‌شوند.

افغانستان محل «زورآزماییهای سیاسی» رقبای خارجی شده است. هرکدام از این رقبای تلاش می‌کنند «پشت» حریف رادر «خاک» افغانستان به زمین بزنند؛ خاکی که از بس لگد مال شده تبدیل به «تشک نرم» و همواری برای چنین رقبایی گردیده است!

رقابت بین امریکا و روسیه - امریکا و چین - امریکا و ایران، پاکستان و هند، عربستان و ایران، و پاکستان و ایران، پدیده عریانی است که اکنون به صورت یک «سنت سیاسی» و «قرارداد نانوشته» بین المللی درآمده است...؟

وجود شرایط و زمینه‌های مساعد داخلی، افغانستان را عرصه بسیار قابل اطمینانی برای این رقابتها ساخته است. این شرایط و زمینه‌ها را در چند محور می‌توان برجسته نمود:

- ۱- قرار گرفتن در یک تقاطع استراتژیک منطقه‌ای مثل همجواری با چین، ایران، پاکستان، کشمیر و آسیای میانه
 - ۲- تعدد و تکثر گروهها، احزاب، اقوام و ملیتهای مختلف با گرایشان متعارض سیاسی-اجتماعی
 - ۳- وجود فقر عمیق اقتصادی و عقب افتادگی گسترده فرهنگی-اجتماعی.
- در مسیر این رقابتها، هر کشور ذی‌نفعی می‌کوشد با حمایت از یک گروه سیاسی-قومی و تجهیز و تسلیح آن، پایگاه سیاسی خود را در افغانستان مستحکم نموده و از این طریق کشور رقیب را تحت فشار قرار دهد. ظهور طالبان را نیز باید زاینده و فرایند همین نوع رقابت‌های منطقه‌ای دانست.



ظهور طالبان: شرایط و عوامل بنیادین درونی

علاوه بر آنچه گفته شد، عوامل مهم و اساسی ظهور طالبان را باید در شرایط و زمینه‌هایی جستجو کرد که ریشه در درون تحولات و رخداد‌های پیچیده و نامتعادل داخلی دارد. عوامل و شرایطی که زنجیره وار در بستر حوادث سیاسی، نظامی و اجتماعی، به هم پیوست و در نهایت مجرای شد برای تحقق وضعیت بغرنج فعلی و پدید آمدن گروهی بنام طالبان که با رشد سریع و مبهم خود در صحنه داخلی افغانستان، منطقه و دنیا را با حیرت و تأسف واداشته است.

ذکر و بررسی پدیده طالبان و ریشه‌یابی علل و شرایط به وجود آمدن آن، خود یک سیر تاریخی پیچیده‌ای است که سرشت تحولات سیاسی یک دهه اخیر افغانستان را رقم زده است. عناصر و عوامل این سیر تاریخی، آن قدر ملموس، عینی و سنجش پذیر هست که بتوان آنها را در محورهای ذیل برشمرد:

۱- جنگهای گروهی:

مردم افغانستان چهارده سال جنگ عظیم را با شوروی به تازگی پشت سر گذاشته بودند و انتظار داشتند تلخی ویرانیه‌ها و قربانیهای آن جنگ را با حلاوت پیروزی، شیرینی زندگی نوین خود سازند، اما متأسفانه این تلخیها از همان فردا-روز پیروزی-

دو چندان شد!

جنگ چهارده ساله با شورویها و دولت کمونیستی، جنگی بود مقدس و اتحاد آفرین و برای استقرار حاکمیت ملی - اسلامی و در جهت قطع وابستگیهای سیاسی، خارجی، اما با شروع جنگ داخلی، پس از پیروزی، تبدیل شد به جنگی توجیه ناپذیر و بنیاد برانداز، به خاطر تثبیت سلطه و انحصار حزبی - قومی و در راستای توسعه نفوذ و حضور قدرتهای خارجی در افغانستان:

با سقوط دولت دکتر «نجیب الله»، لاشه «حاکمیت» در کابل در معرض چنگ و دندان گروههای سیاسی - که هر کدام ادعای ارث پدری نسبت به آن می کردند - قرار گرفت. پایه خصومت و جنگهای وحشتناک داخلی از همان جا گذاشته شده و بتدریج بصورت یک بحران عظیم ملی و منطقه ای درآمد.

فرایند جنگهای داخلی از چند جهت زمینه ساز ظهور طالبان شده و شرایط مساعدی را برای تثبیت و تحکیم سریع پایه های آنها در افغانستان، فراهم ساخته است:

- ۱- نابودی امکانات و سرمایه های ملی
- ۲- ایجاد شرایط مساعد برای دخالت و نفوذ بیگانگان در افغانستان
- ۳- گسترش فقر، ناامنی و ظلم و تشدید مفاسدی مثل: دزدی، چپاول، غارت، آدمکشی و تجاوز و ظلم نسبت به مردم ...
- ۴- بدبینی مردم نسبت به گروهها و بیزاری شدید آنها از وضع موجود
- ۵- به تحلیل رفتن توان گروههای درگیر و بروز خستگی در بین جنگجویان که به تدریج منجر به تضعیف نظامی آنها گردید.
- ۵- پدید آمدن صف بندیهای متزلزل، مقطعی و بی ثبات که موجب بی اعتباری ملی و بی اعتمادی سیاسی و بین المللی گروهها شده بود.

۲- شیوع و گسترش پدیده قوم گرایی:

یکی از عوامل اصلی وضعیت فعلی افغانستان را باید در شیوع و ترویج پدیده قوم گرایی و گرایش زبانی، نژادی و قبیله ای جستجو نمود که پس از پیروزی مجاهدین در جامعه افغانی به شدت رخ نمود.

در جامعه کثیرالملیتی مثل افغانستان، پتانسیلهای این پدیده به قدر کافی ذخیره هست اما تاریخ افغانستان هیچگاه این موضوع را به صورت یک «بحران ملی» ثبت نکرده است. آزاد شدن انرژی این پتانسیل، پس از پیروزی مجاهدین بود که به صورت یک معضل بزرگ ملی درآمد. تلاش برای گسستن پیوندهای ملی - سیاسی از همین جا آغاز شده

و منافع و اهداف بزرگ ملی، کشوری به نام «افغانستان» عملاً فدای خواسته‌ها، گرایش‌ها و منافع و رؤیاهای قومی، نژادی و قبیله‌ای گردید.

پرچم «سه رنگ» افغانستان که نشانه ملی و تشخیص بین‌المللی این کشور بود به چهار تکه مختلف به رنگهای «سیاه»، «سفید»، «سبز»، «زرد» به نشانه تفکیک چهار قوم بزرگ: تاجیک، ازبک، پشتون و هزاره تقسیم شد. هر گوشه‌ای از خاک افغانستان پاتوق حاکمیت گروه، قوم و ملیتی شد و کشمکش خونینی برای اثبات هویت قومی و در مواردی، قوم سالاری، درگرفته و کشور را به بحران عظیمی دچار ساخت.

در تحلیل جامعه‌شناسانه این بحران در جامعه افغانستان، اثبات این واقعیت که بروز اینگونه منازعات، واکنش طبیعی تاریخ سیاسی - اجتماعی افغانستان بوده است امری کاملاً قابل درک و تأمل به نظر می‌رسد؛ چرا که از هنگامی که هویت سیاسی - جغرافیایی‌ای بنام افغانستان در تاریخ ثبت شد، همواره «یک قوم»، مصداق اجتماعی و مالک سیاسی این هویت بوده است. «زمامداران پشتون» که بیش از دو صد سال قدرت سیاسی و حاکمیت ملی افغانستان را منحصراً در قبضه خود داشته، «زورمندانه» اراده و خواست نژادی و قبیله‌ای خویش را به عنوان «منافع ملی» بر سایر اقوام، نژادها و طوایف این کشور تحمیل کرده‌اند.

این حاکمیت قوم سالاری، منجر به محرومیت شدید و ممتد سایر اقوام و قبایل افغانستان گردیده است و این محرومیت، تبدیل به یک «عقده ملی» برای آن قبایل و اقوام محروم شده که همیشه به عنوان «آتش زیرخاکستر» عمل کرده است.

با پیروزی جهاد و قرار گرفتن گروههای جهادی در آستانه حاکمیت، مسأله «نوع سهم‌گیری» در قدرت سیاسی مطرح شد. هر قومی تلاش کرد تا سهمی و نقشی در حکومت گرفته و جایگاه و پایگاهی برای خویش کسب کنند. ملیتهای محرومی مثل «هزاره‌ها»، «ازبکها»، «تاجیکها» خواهان «شرکت در قدرت» بودند اما گروههای پشتون «کسب قدرت» را ارث آبایی و حق موروثی خود دانسته و به عنوان «برادر بزرگتر» بدست آوردن حاکمیت مطلقه را در مخیله داشتند!

بدین ترتیب بود که آتش زیرخاکستر عقده‌های سیاسی - اجتماعی مشتعل شده و اصطکاک و شکاف عمیقی در ساختار سیاسی - اجتماعی جامعه افغانستان بوجود آمد. باید واقع‌بینانه باور کرد که این شکاف تا زمانی که ساختار درست و واقع‌بینانه‌ای در ترکیب و تقسیم قدرت سیاسی ایجاد نشود، نه تنها پرشدنی نیست بلکه عمیق‌تر و فراخ‌تر هم، خواهد شد!

در این تحلیل این نکته را هم نباید فراموش کرد که در این گونه کشاکشها ابتدا ملیتهای

محروم یعنی هزاره‌ها، ازبکها و تاجیکها به این درک و باور رسیده بودند که تنها راه سهم‌گرفتن در قدرت و حتی کسب قدرت مناسب و متوازن، نوعی توافق و همسازی بین این سه ملیت خواهد بود. در راستای همین باور بود که سه حزب: «جمعیت اسلامی»، «حزب وحدت اسلامی»، و «جنبش شمال» پیمان مکتوبی در جبل‌السراج امضا کردند و بر مبنای همین پیمان بود که کابل فتح شد.

با به قدرت رسیدن جمعیت اسلامی، آنها هم، بدون توجه به واقعیتها و تعهدات سیاسی خود در قبال هم‌پیمانان، دقیقاً همان تجربه تاریخی پشتونها را تکرار کرده و اولین فرصت و شانس سیاسی ملیتهای محروم را در تاریخ افغانستان در جهت تشکیل «حکومت عادلانه ملی» از دست دادند!

با اشتباهات دولت آقای ربانی، باز هم پیوندهای در حال پیوستن ملیتها از هم گسست و ناسازگاریها و تنشهای قومی، قبیله‌ای و نژادی با ابعاد وسیعتر و شدت افزونتر در جامعه گسترش پیدا کرد. در نهایت، همین تصادمات قومی - قبیله‌ای تبدیل به تعارضات همه‌گیر و لاینحل ملی گردیده و زمینه‌ها و شرایط سیاسی - اجتماعی ظهور یک گروه قدرتمند پشتون در قالب «طلاب علوم دینی» را فراهم آورد.

□

۳- پشتونها و انگیزه بازگشت به قدرت

پشتونها هیچ شکمی نداشتند که در فردای پیروزی، قدرت مطلقه و حاکمیت برتر سیاسی از آن آنها خواهد بود. چنانکه گفته شد، آنها قدرت سیاسی را ارث اجدادی خویش می‌دانستند. دو صد سال متوالی در سرزمین افغانستان حکومت نموده و غرایز قدرت‌طلبی و حتی انگیزه و «تصور» مشارکت سیاسی تمامی اقوام و ملیتها را به شدت سرکوب کرده بودند.

چهارده سال جهاد با روسها هم، فرصت سیاسی مطلوبی پیش آورد که پشتونها بیشترین امکانات نظامی و حمایتها و توجهات سیاسی کشورها و محافل و حامیان بین‌المللی را بدست آورند. «حزب اسلامی» که گروهی است اسلامی، اما با ظرفیتهای توانمند قومی، از همان ابتدا خود را نماینده تام و عام پشتونها و حاکم بلامنازع افغانستان پس از پیروزی می‌دانست و به همین جهت بعنوان «حزب اول» افغانستان، بزرگترین سهم کمکها را دریافت می‌کرد. پاکستان و تمامی قدرتها و منابع داخلی ذی‌نفع آن کشور مثل: سازمان «S.I» و شخص «ضیاءالحق» رئیس‌جمهور پاکستان، و احزاب قدرتمند اسلامی مثل «جماعت اسلامی» نسبت به شخص حکمتیار و حزب اسلامی تعلق خاطر ویژه‌ای داشتند.

اما با پیروزی مجاهدین، شرایط سیاسی - نظامی در ترکیب و شکل قدرتهای داخلی افغانستان تغییر کرده، موقعیت حزب اسلامی و نیز کل گروههای پشتون تضعیف گردید. پایتخت کشور از وجود افراد این حزب تصفیه و کابل عملاً در دست هزاره‌ها، تاجیکها ازبکها قرار گرفت. در حکومت موقت آقای مجددی و سپس در ترکیب دولت آقای ربانی، حزب اسلامی عملاً سهم تعیین‌کننده و مؤثری نداشت. پس از پیروزی مجاهدین، این حزب تبدیل شد به یک «اپوزیسیون سیاسی منفرد» که به کوههای اطراف کابل پناه برده و موضع گرفته بود.

حکومت سه‌ماهه آقای «مجددی» که گرچه خود از قوم پشتون بود، ولی به چند دلیل خواسته و آرزوی پشتونها را در جهت حاکمیت و برتری سیاسی تأمین نمی‌کرد:

الف: مجددی یک شخصیت لیبرال منش و معتدل سیاسی بود که بیشتر، از یک خط فکری - سیاسی محافظه‌کارانه و «روشنفکرانه» نمایندگی می‌کرد تا موقعیت و تعصب پشتونی! مبنای انتخاب او بعنوان رئیس‌جمهور، از سوی اقوام غیرپشتون هم همین ملاحظه بود.

ب: ضعیف بودن توان نظامی گروه «جبهه نجات ملی» تحت رهبری مجددی مانع از توسعه و تحکیم قدرت مطلقه مجددی و در نهایت پشتونها، در روند حکومت او، می‌گردید.

ج: حکومت آقای مجددی یک حکومت «عبوری» در جوی از فضای ملتهب سیاسی بود که جنبه «آزمایشی» و تمرین سیاسی داشت تا تصمیم‌گیرندگی و اختیارات اجرایی!

د: کنترل پایتخت و قدرت اعمال تصمیم‌گیریهای مهم و مؤثر سیاسی عملاً در دست تاجیکها، هزاره‌ها و ازبکها بود. گروه جبهه نجات ملی، کوچکترین حضور نظامی در شهر نداشت. حتی محافظت جان آقای مجددی را هم، عملاً هزاره‌ها و افراد «حزب وحدت» برعهده داشتند! همین عوامل بود که با فشارهای مسعود و ربانی، حکومت موقت آقای مجددی به راحتی کنار رفته و آقای ربانی توانست به سهولت قدرت را بدست گیرد.

حکومت سه‌ساله ربانی و فرایند تحولات این برهه مهم اولاً، موجبات تضعیف و تشتت پشتونها و گروههای سیاسی - قومی پشتون را فراهم ساخت.

ثانیاً، یک نوع حقارت سیاسی و عقده اجتماعی را در کلیت پشتونها ایجاد کرد.

ثالثاً، این باور را برای پشتونها بوجود آورد که نه تنها به قدرت مطلقه سیاسی گذشته دست نخواهند یافت بلکه بسا از حضور و مشارکت مؤثر در قدرت موجود و آینده هم، محروم خواهند ماند.

همین دریافت از واقعیت‌های موجود، تأثیر عمیقی بر روحیه ملی و انگیزه‌های سیاسی - قومی پشتونها گذاشته و آنها را در جهت یک «انسجام» هدفمند قومی سوق داد. بسیج طبیعی انگیزه‌ها در میان تمامی طوایف پشتون و گرایش به سوی همسازگری سیاسی در میان اکثر گروه‌ها و احزاب ملی - مذهبی آنها، فرایند وضعیتی بود که باز هم موقعیت پشتونها را به برتری سیاسی و قدرتمندی نظامی رقم زد.

بازیگری سیاسی پشتونها

شکل‌گیری یک همگرایی عمومی و خودزای قومی، به تدریج بصورت یک استراتژی پنهانی ولی سازمان یافته در میان جامعه و گروه‌های سیاسی پشتون درآمد. نمودهای عینی این استراتژی را در حرکت‌های زنجیره‌ای گروه‌های پشتون در دو، سه سال پس از پیروزی مجاهدین شاهد بوده‌ایم که به طور مشخص در دو بعد و مرحله انجام گرفته است:

۱-۳- ایجاد ائتلاف‌های تاکتیکی:

مهمترین عامل تضعیف پشتونها، پیوستگی سیاسی - اجتماعی ملیت‌های مؤتلف بود. ائتلاف و همگرایی سه ملیت بزرگ هزاره، ازبک و تاجیک در «پیمان جبل السراج» که برای اولین بار در تاریخ اجتماعی افغانستان اتفاق افتاده بود، خطر عظیمی بود که منافع سیاسی و سلطه قومی پشتونها را به شدت تهدید می‌کرد.

دو گروه عمده پشتونها به رهبری «حکمتیار» و «سیاف» که بازیگران اصلی صحنه‌های سیاسی - نظامی افغانستان محسوب می‌شدند، در یک نمایش هوشمندانه سیاسی نقش بزرگی در ایجاد تفرقه سیاسی - ملی بین ملیت‌های رقیب پشتون بازی کردند. سیاف با اندیشه و هابیت، افراطی‌ترین رهبر پشتونها در کنار ربانی قرار گرفته و زیرکانه زمینه‌های جدایی دو قوم بزرگ و دو حزب مقتدر آنها یعنی «حزب وحدت اسلامی» و «جنبش ملی - اسلامی» را از تاجیک‌ها و دولت ربانی جدا ساخت.

حزب اسلامی حکمتیار که تندروترین رهبر بنیادگرای اسلامی لقب گرفته بود، در کنار هزاره‌ها و عجیب‌تر از آن در کنار ژنرال دوستم و به تعبیر خود حکمتیار «ملی‌شده‌های کمونیست ازبک» قرار گرفت! واقعیت اینست که با تشکیل ائتلافی موسوم به «شورای عالی هماهنگی» مرکب از سه گروه قومی یعنی حزب وحدت، جنبش ملی - اسلامی و حزب اسلامی در سال ۷۲، بیش از هر قومی، پشتونها سود برده بود. بدین جهت که آنها موفق شده بودند:

اولاً، بین سه قوم متحد، فاصله نسبتاً عمیقی ایجاد کنند.

ثانیاً، معادله نظامی قدرتمند موجود را که در جهت تضعیف قطعی پشتونها بود، به نفع خود تغییر دهند

ثالثاً، ضربه‌های تدریجی و مؤثری را بر پیکر هر دو دسته مؤتلفین و رقبای خود وارد آورند.

بدین ترتیب بود که پشتونها مجدداً روحیه و توان پیدا کرده و روی مدار «موازنه» سیاسی - نظامی قرار گرفتند. حزب اسلامی، با جلب حمایت حزب وحدت و جنبش ملی - اسلامی، موقعیت سیاسی - ملی و توان نظامی نیرومندی کسب کرد. «شورای عالی هماهنگی»، هم بدلیل توانائیهای قدرتمند نظامی و هم بخاطر پایگاههای وسیع قومی - اجتماعی بهترین زمینه را برای احیای مجدد موقعیت و قدرت حزب اسلامی و بالتبع، پشتونها فراهم آورد. و این گام بزرگ و شانس مهمی بود که گروههای پشتون را به آینده سیاسی خود امیدوار و به برداشتن قدمهای بعدی مطمئن ساخت.

«اتحاد اسلامی» سیاف هم، که با جنگهای خود با حزب وحدت و موضعگیریها و دشمنیهای شدید خویش با جنبش شمال توانسته بود این دو حزب را از ائتلاف باربانی و تاجیکها بیرون کند، به عنوان تنها متحد مؤثر و تصمیم گیرنده در کنار ربانی و تاجیکها، ممتازترین موقعیت را در جبهه ائتلاف دولتی بدست آورده بود.

۲-۳- ایجاد یک حرکت سازمان یافته و متمرکز نظامی - اجتماعی:

مرحله بعدی، شکل گیری یک حرکت زیرکانه خودجوش و هدفمند بود که در تکمیل و ادامه نقش گروههای پشتون صورت می گرفت، سیر حرکت مورچه وار و منظمی که به نام طالب از قندهار آغاز و پس از دو سال به کابل ختم شد، نشانه گویا و مسلم همین استراتژی سنجیده و زیرکانه سیاسی - نظامی پشتونها می باشد. استراتژی ای که با انگیزه های نیرومند قومی و با اهداف قوی «قوم سالاری سنتی» و «بازگشت به قدرت موروثی» به صورت کاملاً منظم، هماهنگ، و همسو، سازماندهی و اجرا شده است.

جالب است که با ظهور طالبان، اولین کسی که علیه آن موضع می گیرد و مثلاً ماهیت سیاسی آن را افشا می کند، آقای حکمتیار رهبر حزب اسلامی است که در مصاحبه با رادیو بی بی سی در بهار ۱۳۷۳ آنها را ساخته و پرداخته دستگاههای سیاسی - اطلاعاتی «انگلیس» می خواند! و جالبتر آن که، اولین گروهی که سنگرهای خود را از «قندهار» تا «غزنی»، «میدانشهر» و «لوگر» به گروه طالبان وامی گذارد همان «حزب اسلامی» و اولین

کسی که چهار آسیاب را ترک و بدون کوچکترین مقاومتی، دروازه کابل را در زمستان همانسال به روی این گروه می‌گشاید و صادق‌ترین متحد خود «شهید مزاری» را در برابر دو تیغه فیجی «طالبان» و «مسعود» تنها می‌گذارد، همین آقای «حکمتیار» است!

آقای سیاف که ظاهراً در جبهه سیاسی، هم‌مخالف طالبان است و هم رقیب حزب اسلامی؛ اما در همان موج اول اشغال غرب کابل توسط طالبان، با واگذاری تاکتیکی سنگرهای خود در پغمان، استراتژیک‌ترین نقطه را به دست طالبان سپرده و مؤثرترین ضربه نظامی را بر پیکر دولت ربانی وارد می‌سازد!

در فاز بعدی این استراتژی، آقای حکمتیار با یک چرخش اعجاب‌آمیز، متحدین دیروز خود یعنی حزب وحدت و جنبش را که با حمایت آنها خود را از مرگ حتمی و پشتونها را از قحطی کامل سیاسی - اجتماعی رهانیده بود، رها نموده و به دولت ربانی - دشمن دیرین و خونین خود - می‌پیوندد و درست پس از چهار ماه نخست‌وزیری در دولت ربانی، شاهد بودیم که حرکت نهایی طالبان با تصرف اولین پایگاههای حزب اسلامی در جلال‌آباد آغاز و با سقوط پیاپی سنگرهای استراتژیک آن حزب در «تنگه ابریشم» و «سروبی»، کابل به سادگی ظرف کمتر از دو هفته سقوط کرده و باز هم پشتونها بر مقدرات پایتخت کشور مسلط شدند!^۱

از جانب دیگر، «جلال‌آباد» که پس از پیروزی مجاهدین «خانه امن افغانستان» لقب گرفته بود و چهار سال تمام در جنگ‌های داخلی مستقل و بی‌طرف باقی مانده بود، اولین کلید فتح کابل قرار گرفت. «حاجی قدیر» که خود از فرماندهان عمده قوم پشتون و حاکم ننگرهار بود، در یک اقدام «رضایتمندانه»، با آن همه ثروت و امکانات تحت اختیار خود، ظرف دو - سه ساعت جلال‌آباد را تخلیه و در اختیار طالبان قرار داده و با این عمل خود، بزرگترین و آشکارترین حرکت سیاسی - نظامی را در جهت همسازگری و منافع قومی خویش انجام می‌دهد!

۴- انحصار طلبی ربانی:

پس از کناره‌گیری آقای مجددی از حکومت موقت در هفتم تیر ۷۱، قدرت به مدت چهار ماه به آقای «ربانی» منتقل شد.^۱ شش ماه بعد از آن، در تاریخ هشتم دی ۱۳۷۱ با تشکیل یک «شورای حل و عقد» ریاست جمهوری خود را به مدت دو سال تمدید نمود.^۲ پس از دو سال ریاست جمهوری، آقای ربانی تصمیم گرفت ریاست خود را دائمی کند به این

۱. او ۲. جتیری وحدت، (کمسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی: ۱۳۷۲)

بهانه که در صورت کناره گیری وی، خلاء قدرت پیش آمده و کشور دچار بحران سیاسی خواهد شد!

به محض به قدرت رسیدن آقای ربانی، روحیه ستیزه گری و انعطاف ناپذیری دولت وی با سایر احزاب، مخصوصاً حزب وحدت شروع شد. حزب وحدت به رهبری شهید مزاری، یکی از احزاب عمده ای بود که نزدیک به نصف شهر کابل را در کنترل داشت. که طبیعتاً در تحولات و معادلات سیاسی نظامی افغانستان یک موازنه بسیار قدرتمند و مؤثر محسوب می شد. این حزب که از ملیت بزرگ هزاره و بخش عظیمی جامعه شیعیان افغانستان نمایندگی می کند، در جهاد چهارده ساله علیه شوروی و مخصوصاً در فتح مزار و کابل سهم عظیمی بر عهده داشته است. علیرغم این حقیقت و با وجود آن که این ملت نزدیک به ۳۰٪ از جمعیت افغانستان را تشکیل می دهد ولی گروههای هفتگانه پیشاور نشین همواره کوشیده اند که:

اولاً، سهم و حضور آنها را در جهاد کم رنگ جلوه دهند.
ثانیاً، میزان آمار و موجودیت فیزیکی آنها را در محاسبات و معادلات ملی و محافل و افکار عمومی دنیا، ظالمانه و خلاف واقع بنمایانند.
ثالثاً، به هر صورت شده تلاش نموده اند این حزب را از قدرت و تصمیم گیرهای سیاسی دور نگهدارند.

به گفته شهید مزاری: «همه احزاب در پیشاور اعلام کرده بودند که شیعیان دو درصد یا سه درصد بیشتر نبوده و بیش از این هم نباید در حکومت سهم داشته باشند!»^۱

درست به همین خاطر بود که آنها دوبار در تصمیم گیرهای سیاسی خود این مردم را نادیده گرفتند: یکبار در سال ۶۷ که دولت موقت در پیشاور تشکیل داده بودند و یکبار دیگر در سال ۷۱ که اولین دولت پس از پیروزی را در کابل ایجاد کردند.^۲

«جمعیت اسلامی» به رهبری آقای ربانی از جمله همان احزابی بود که علیرغم اشتراکات زبانی - فرهنگی با قوم هزاره و با وجود دردهای اجتماعی و تاریخی مشترک با این مردم، از همان ابتدای به قدرت رسیدن، بر اساس همان دیدگاه ظالمانه «پیشاوری» با حزب وحدت و هزاره ها برخورد کرد!

۱. مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، احیای هویت، (ج ۱، قم: انتشارات سراج، ۱۳۷۴) ص ۵۲
۲. فریاد عدالت، «مجموعه سخنرانیهای استاد مزاری رهبر حزب وحدت»، به کوشش عبدالله غفاری (قم: مؤسسه فرهنگی - تحقیقاتی شهید سجادی، ۱۳۷۳) ص ۲۰۵.

□ حزب وحدت و جمعیت؛ پیشینه روابط

روابط این دو حزب دارای فراز و فرودهای بسیاری بوده که به خصوص پس از پیروزی مجاهدین، بخش عمده‌ای از تاریخ تحولات سیاسی این پنج سال اخیر را رقم زده است. از این جهت، بررسی این روابط روشنگر بسیاری از واقعیت‌های موجود می‌باشد. بنابراین، ضروری است محورها و فرازهای این روابط را در مقاطع زیربازی نماییم:

الف: امضای پیمان جبل السراج

رابطه این دو حزب برمی‌گردد به سالهای قبل از پیروزی جهاد. در این خصوص رهبر شهید حزب وحدت، استاد مزاری در مورد چگونگی و ضرورت این روابط چنین می‌گوید: «... ما در سال ۶۸ که حزب وحدت تشکیل شد با شورای نظار رابطه داشتیم و در آن روز حزب وحدت به این نتیجه رسیده بود که برادرانی که در خارج هستند [بین خودشان] به توافق نمی‌رسند. مردم افغانستان جنگ را از داخل شروع کرده و نقل جنگ به دوش اینها بوده [است] از اینرو، خود اینها باید قضیه [شان] را حل کنند. به همین منظور دو تا هیأت از سوی حزب وحدت اسلامی تعیین شد تا با قوماندانان جهادی داخل کشور مذاکره نمایند. از جمله یک هیأت در تخار پیش آقای مسعود فرستادیم تا برای هماهنگی عملیاتی‌های نظامی و برای آینده افغانستان تصمیم بگیریم. چون در خارج، تحت تأثیر کشورهای همسایه نمی‌شد تصمیم گرفت. در سال ۶۹ یا ۷۰ بود که هیأت دیگری از ما، در پروان با آنها نشست [و گفتگو] کردند و در سال ۱۳۷۰ دو تا هیأت در پنجشیر فرستادیم و توافق کردیم که در کابل متفقاً وارد شویم...»^۱

در سال ۷۰ تحولات تازه‌ای در کشور رخ داد. حکومت نجیب‌الله بر اثر تنشهای درونی در آستانه فروپاشی قرار گرفته و طرحهای سازمان ملل که بمنظور ایجاد صلح و انتقال قدرت به مرحله حساسی رسیده بود، عملاً مختل و خنثی شد.

ژنرالها و نظامیان ارتش دولتی براساس علایق قومی، با گروهها و احزاب مربوط به قوم خود تماس گرفته و در جهت سقوط دولت کابل اعلام همکاری نمودند. حزب وحدت یکی از احزابی بود که گروهی از ژنرالهای ارتش با آن تماس گرفته و خواستار حمایت آن حزب در جهت ایجاد کودتا و سقوط دولت نجیب‌الله شدند. این تحولات زمینه‌ساز همکاری و نزدیکی بیشتر سه ملیت هزاره، تاجیک و ازبک شده و سرانجام

منجر به ایجاد پیمان بزرگ و مهم تاریخی بین این سه ملیت گردید، که به «پیمان جبل السراج» معروف شده است.

شهید مزاری که خود از طراحان و بانیان این پیمان بود، در این مورد دلایل و چگونگی آن را چنین بیان می‌کند:

«... سیزده تا جنرال نامه نوشتند که اگر حزب وحدت از ما حمایت بکند، ما دولت را سرنگون می‌کنیم، علیه این دولت قیام می‌کنیم... روی این مسأله هشت روز بحث کردیم... در پنجشیر هیأت فرستادیم تا با آقای مسعود صحبت کند؛ به عنوان اینکه تو نمایندگی از یک ملیت محروم می‌کنی و ملت ما هم محروم است. بیاییم دست به دست هم بدهیم، دولت ساقط می‌شود و از حقوق همدیگر دفاع می‌کنیم... قطعنامه‌ای را امضا کردیم به پانزده ماده و فیصله ما بر این بود که چهار هزار نفر از چاریکار حرکت بکنند و چهار هزار یا شش هزار نفر از میدان‌شهر... آقای مسعود به عنوان رئیس شورای جهادی تعیین شد؛ آقای محقق از حزب وحدت به عنوان معاون، و جنرال دوستم به حیث رئیس نظامی این شورا، که بیایند و حکومت را بگیرند.»^۱

تشکیل این شورا و بستن این پیمان نقطه‌ی امید برای شکستن بت انحصار سیاسی در تاریخ افغانستان بوده و مؤثرترین زمینه و عامل در جهت ایجاد یک حکومت ملی مبتنی بر رعایت حقوق همه ملیتهای محروم محسوب می‌شد.

اما این خوش بینی و امید از همان ابتدا، در عمل تبدیل به یأس شد. با سقوط مزار بدست هزاره‌ها و ازبکها و با قطعی شدن سقوط کابل، روحیه آقای مسعود به تدریج عوض شد، با هم پیمانان خود «کچدار» و غیرصادقانه برخورد نمود. تخلقات و تنگ نظریهای وی از همان ابتدا بروز کرد:

۱- بعد از تشکیل شورای جهادی، به عنوان رئیس آن، فقط تشکیل شورا و ریاست خودش را اعلام کرد.^۲

۲- وقتی که تصمیم گرفته شد نیروها وارد کابل شوند، راههای ورود با پایتخت را بسته و مانع ورود نیروهای حزب وحدت و دوستم به داخل آن شد. این نیروها یک هفته در میدان‌شهر، معطل و گرسنه ماندند. تمام هم و غم آقای مسعود این بود که سلاحهایی که در کابل وجود دارد به دست این نیروها، مخصوصاً هزاره‌ها نیفتد.^۳

۱. احیای هویت، صص ۵۴-۵۵.

۲. همان، ص ۵۵.

۳. همان، صص ۵۵-۵۶.

۳- پس از سقوط کابل، برخلاف توافقات جبل السراج که می باید همین سه ملیت خود، قدرت را براساس مفاد همان توافق پانزده ماده ای تقسیم کنند، از رهبران پیشاور نشین دعوت کرد که بیایند و حکومت را تحویل بگیرند!^۱

ب: سهم گیری در دولت

در دوره دولت آقای مجددی، حزب وحدت موقعیت ممتازی داشت. شخص مجددی یک پشتون واقعه گرا و معتدلی بود که مورد احترام همه ملیتها مخصوصاً هزاره ها قرار داشت. رابطه ی حزب وحدت با او، رابطه ی ویژه ای بود. او با بسیاری از شرایط این حزب موافقت کرده بود و متقابلاً این حزب نیز در حمایت از دولت و شخص وی نقش مهمی برعهده داشت.

پس از آن که آقای ربانی دولت را تحویل گرفت با ملیتهای هم پیمان خود، غیرواقعه بینانه و تا حدودی قدرتمندانه و از موضع خود برترینی برخوردار نمود. او با تمدیدهای مکرر و غیرقانونی مدت ریاست جمهوری اش، فکر می کرد می تواند حکومت را برای قوم تاجیک موروثی کند و بر این باور اعتقاد پیدا کرده بود که اعمال قدرت انحصار، می تواند وی را به هدف برساند چنانکه خودش صریحاً گفته بود:

«... آقای مجددی شهامت نداشت، شجاعت نداشت که قدرت در دستش بود و تحویل داد، اما من این شجاعت و شهامت را دارم... به هیچ وجهی ریاست را رها نمی کنم!»^۲

حزب وحدت براساس خواسته ها و انتظاراتی که از دولت آقای مجددی داشت، این خواسته ها را از دولت آقای ربانی هم، به عنوان «پیش شرط» شرکت در دولت و حمایت از آن، مطرح نمود. خواسته های اساسی و کلی این حزب، چنانکه شهید مزارعی بارها اعلام کرده بود، عبارت بودند از: «شرکت در تعیین سرنوشت خود، رسمیت مذهب شیعه و تأمین عدالت اجتماعی»^۳

پس از گفتگوهای زیاد، آقای ربانی به صورت «کتبی» تعهد سپرد که خواسته های حزب وحدت را تأمین کند. سندی در همین خصوص امضا نمود ولی از حزب وحدت خواست به دلیل حساسیت شرایط و وضعیت موجود، آن را رسماً افشا و اعلام نکند.

۱. همان، ص ۵۶
۲. همان، ص ۷۶
۳. همان، ص ۲۵

و استدلال می‌کرد که «... کسانی که با شما [حزب وحدت] مخالف است با ما هم مخالف است، حضور وسیع شما را در دولت دیده نمی‌تواند... [تأمین همه‌ی] حق شما در اینکه با من توافق کردید نیست، [بلکه] بیشتر از این است، ولی شما این را بین مردم... او] به رادیوها اعلام نکنید من به ملت شما این حق را می‌دهم»^۱

پیوستن حزب وحدت به دولت آقای ربانی، به اقتدار سیاسی و مشروعیت بین‌المللی آن، تأثیر فوق‌العاده‌ای گذاشت. اما آقای ربانی با به دست آوردن موقعیت و فرصت ملی و بین‌المللی، به تدریج تعهداتش را نسبت به حزب وحدت به فراموشی سپرده و به نصف آن توافقاتش هم عمل نکرد!

شهید مزاری، رهبر حزب وحدت که خود مبتکر «وحدت ملیتهای محروم» بوده و مستقیماً پیگیر این جریان بود، در همین مورد می‌گوید: «... وقتی که ما به دولت پیوستیم و [آقای ربانی] به پاکستان و ایران رفتند، ایشان هیچ برگی نداشتند غیر از اینکه افتخار بکنند که حزب وحدت به دولت پیوسته و بهایش را هم از پاکستان گرفت و هم از ایران، اما وقتی که برگشت، این تعهدات را عمل نکرد... نصفش را هم عمل نکرد»^۲

آقای ربانی و مسعود، علیرغم صداقت و خوش بینی که حزب وحدت نسبت به آنها داشت، تلاش کردند موقعیت این حزب را تضعیف و از تأمین امتیازات و حقوق آنها جلوگیری نمایند. اولین مخالفت جدی و آشکار آقایان مسعود و ربانی در برابر حزب وحدت، الغای «وزارت امنیت ملی» بود که در سهمیه‌بندی ساختار دولت، به این حزب تعلق گرفته بود! حزب وحدت، سه وزارتخانه در دولت سهم داشت که یکی از آنها به عنوان «وزارت کلیدی»، طبق توافقاتی که با ربانی شده بود، به این حزب رسیده بود و آن «وزارت امنیت ملی» بود. چون این توافقات رسمی شده بود، ربانی و مسعود نمی‌توانستند حرف خود را پس بگیرند، لذا با لغو این وزارتخانه و تقلیل آن به «ریاست امنیت ملی» می‌خواستند حزب وحدت را از داشتن وزارت کلیدی محروم سازند!

در گامها و حرکتهای بعدی، با پیشگیری خصومت سیاسی - نظامی علیه حزب وحدت، به کلی منکر حقوق این حزب در دولت خود شدند. به طوری که آقای «عزیز مراد» سخنگوی دولت ربانی در مذاکرات سران گروهها در جلال‌آباد، به آقای خلیلی نماینده حزب وحدت گفته بود: «... ما برای شما دیگر حقی قابل نیستیم... فقط [همینکه] شما را بگذاریم زندگی کنید... گذشت ماست»^۳

□

۱ و ۲. همان، ص ۵۸

۳. فریاد عدالت، ص ۲۱۴

ج: سه سال جنگ

خونین ترین روابط حزب وحدت با جمعیت اسلامی و شورای نظار از نهم آذر ۱۳۷۱ آغاز می شود که اولین جنگ مستقیم و رویاروی مسعود با حزب وحدت بود. گرچه در چهار جنگ بزرگی که آقای «سیاف» علیه این حزب انجام داد، به گفته رهبران حزب وحدت، اگر ۶۰٪ دست داشتن آقای مسعود در این جنگها ثابت نشود، حداقل در ۴۰٪ آن سند واضح وجود دارد.^۱

آقای مسعود بنا بر دلایل و انگیزه هایی که بر خواهیم شمرد، تصمیم گرفت تمام توان خود را در جهت اخراج این حزب از کابل، به کار بندد. برای تحقق این هدف بیش از «۲۰» جنگ وسیع و همه جانبه را در طول سه سال علیه این حزب به راه انداخت. او با محاسبات اشتباه خود فکر می کرد توان سرکوب این حزب را با استفاده از ماشین عظیم جنگی دارد، اما دیدیم که او با اینکار نه تنها نتوانست از طریق کشتار و بی رحمی، این حزب را از کابل بیرون کند بلکه باعث شد که:

اولاً، پایه گذار فاز جدیدی از خصومت های قومی و تنشها و ناسازگاریهای نژادی - مذهبی در جامعه افغانستان گردد.

ثانیاً، نه تنها ملیت بزرگ هزاره بلکه از بکها را نیز که متحدان طبیعی، کم ادعا و صادق او بودند و حتی به عنوان «برادر بزرگتر» او را قبول داشتند از خود رانده و با خویش دشمن سازد!

ثالثاً، به تضعیف تدریجی و عمومی قدرت و موقعیت سیاسی نظامی خود کمک کرده و سرانجام زمینه ساز قدرتمندی پشتونها و سقوط حاکمیت خویش در کابل گردد.

دو نوع اقدام و جفای مسعود در تاریخ معاصر هزاره های افغانستان فراموش ناشدنی است: اول، فاجعه عظیم «افشار» در ۲۲ بهمن ۱۳۷۱، که در آن، هزاران کودک و جوان و هزاران زن و مرد شیعه و هزاره، توسط سربازان مسعود و سیاف قتل عام شدند. سرهای کودکان و زنان را بریده بر درختها آویختند. فجیع تر از آن، سینه های زنان را بریده و به دهها زن و دختر تجاوز کردند...؟!

دوم، ایجاد شکاف و انشعاب در درون حزب وحدت بود که منجر به جدایی عده ای، از این حزب و باعث دودستگی و ضربه پذیری در صفوف آن شد. مسعود توانست با این طرح و ترفند، بزرگترین ظلم سیاسی را در حق شیعیان و سنگین ترین ضربه اجتماعی را بر پیکر جامعه هزاره وارد آورد؟

د: ربانی، مسعود - علل و انگیزه‌های خصومت با حزب وحدت

چرا مسعود و ربانی با حزب وحدت و هزاره‌ها، علیرغم تعهدات خود و با وجود اشتراکات زبانی و سرنوشت مشترک گذشته تاریخی و اجتماعی، چنین معامله‌ای انجام دادند؟ این سؤال بزرگی است که نسل‌های آینده تاجیک و هزاره از بازیگران امروزی دارند. ریشه‌یابی این رفتار، ما را به عوامل و انگیزه‌های زیادی رهنمون می‌سازد، عوامل و انگیزه‌هایی که منجر به اشتباهات بزرگ راهبردی گردیده و آقایان را به ارتکاب بزرگترین خطا و جفای سیاسی در حق خود و سایر ملیتهای محروم دچار ساخت. این انگیزه‌ها و علل عبارتند از:

۱-۴. انگیزه‌های مذهبی:

حزب وحدت یک گروه شیعی است که یکی از اهداف و خواسته‌های استراتژیک آن «رسمیت» مذهب شیعه در قانون اساسی افغانستان می‌باشد. یکی از توافقات اصلی این حزب با دولت آقای ربانی تأمین همین خواسته بود. آقای ربانی، چنانکه گفته شد، برخلاف تعهدات اخلاقی و توافقات کتبی، هیچگاه با این موضوع صادقانه برخورد ننموده و به تعهدات و امضاهای خود در این موضوع تا آخر هم عمل نکرده است.

گرایشات «اخوانی» آقای ربانی و تعصبات مذهبی آقای مسعود عامل و انگیزه مؤثری بود که آنان را به دشمنی و خصومت با حزب وحدت و کشتار و بی‌رحمی علیه شیعیان کابل واداشت. این واقعیت را از نامه‌ای که آقای ربانی به حکمتیار نوشته و او را تشویق به جنگ علیه شیعیان می‌کند، می‌توان به خوبی دریافت:

در یک جنگی که بین فرقه ۵۳ ژنرال دوستم با نیروهای وزارت دفاع تحت امر احمدشاه مسعود پیش آمده بود، هیأتی از طرف ربانی و مسعود با پیامی از آقای ربانی، پیش آقای حکمتیار می‌رود. در آن پیام، گفته شده بود که «جنگ واقعی فعلاً پیش آمده، منافقین (هزاره‌ها) با ملحدین (نیروهای شمال) یکجا شده و با اسلام می‌جنگند!»^۱

به گفته شهیدمزاری، علت اساسی تحمیل جنگها از سوی مسعود بر مردم شیعه، پیروی آنها از «امام علی (ع)» است.^۲ و باز به تعبیر آن شهید که خطاب به مردم خود می‌گوید: «... شما یک چیز دارید که آن عقیده شما به علی (ع) است و از خاطر همین عقیده اگر مارکسیست به این مملکت بیاید شما را می‌کوبد و اگر به اصطلاح مسلمانها هم بیابند، شما را می‌کوبند و شما این افتخار را دارید که پیرو علی (ع) هستید و از حیثیت‌تان

۱. همان، ص ۶۴

۲. همان، ص ۹۸

دفاع می‌کنید.^۱

۴-۲- تنشهای نژادی:

هزاره‌ها ملیتی محروم است که در طول تاریخ افغانستان همواره مورد تحقیر و توهین نظامهای قبیله‌ای حاکم و حتی سایر ملیتهای موجود هم واقع شده‌اند. به همین دلیل است که این قوم هیچگاه در جامعه افغانستان احساس «خودیت» نداشته‌اند. از همین رو وقتی تاجیکها به رهبری ربانی و مسعود به قدرت می‌رسند، علیرغم آن که آنها هم ملیت محرومی بوده و مورد تحقیر نظامهای قبیله سالاری حاکم قرار داشتند، درست به همان رفتارها و گرایشات ظالمانه نظامهای جابر گذشته گرفتار شدند. اشتباه بزرگ آنها این بود که فقط به بزرگانگاری و برتری نژادی قوم تاجیک می‌اندیشیدند. به اقوام دیگر به دیده تحقیر نگریسته و با چنین دیدگاه و عملی بود که ملیتها را از خود راندند. این تصور، به تدریج آنها را به سوی ظالمانه‌ترین اعمال و روشهای قومی - سیاسی سوق داد!

شکل‌گیری این گرایش و پیش‌رازی اظهارات آقای ربانی نسبت به هزاره‌ها به روشنی می‌شود دریافت. وی در مسافرتی که بعد از «فاجعه افشار» به پاکستان داشته، با «قاضی حسین احمد»، «رهبر جماعت اسلامی پاکستان» دیدار و در توجیه فاجعه افشار می‌گوید: «... این مردم [هزاره‌ها] بسیار جانی هستند... اینها از اولادهای چنگیزخان هستند که در بامیان ۷۰۰ سال پیش جنگیده‌اند...»^۲

همچنین وقتی که در اسفند ۱۳۷۳ غرب کابل سقوط می‌کند و پایگاههای حزب وحدت در کابل متلاشی می‌شود و رهبر آن توسط گروه طالبان به طرز فجیعی به شهادت می‌رسد، نیروها و سربازان آقای مسعود با این شعار که: «ما تشنه به خون هزاره‌ها هستیم»^۳ به قتل و کشتار، تجاوز و «غارت سیستماتیک آنها می‌پردازند»^۴

۴-۳- کینه‌های تاریخی:

تاجیکها یکبار دیگر هم، به حاکمیت سیاسی دست یافته بودند. در سال ۱۹۲۹ کابل بدست «بچه‌سقا» افتاد و به مدت شش ماه حکومت کرد. اما قدرت او دیری نپایید. پشتونها به رهبری «محمدنادرخان» علیه وی قیام و حکومتش را سرنگون کردند. یکی از

۱. همان، صص ۶۰-۶۱

۲. همان صص ۸۶-۸۷

۳ و ۴. گزارش خبرنگار B.B.C پیتزگریستی از کابل، ۲۷ اسفند ۱۳۷۳

اقوامی که در پیروزی نادرخان نقش مهمی داشت، خانهای هزاره بود.^۱ هرچند که «حبیب‌الله» معروف به «بچه‌سقا» از قوم تاجیک بود اما او به دلیل بی‌سوادی، درک و اندیشه درستی از حکومت، و انگیزه مشخصی از استقرار حاکمیت نژادی نداشت، با این وجود، او اولین فرد در تاریخ سیاسی افغانستان است که از ملیت تاجیک چند ماهی در این کشور حکومت می‌کند.

بنابراین، یکی از انگیزه‌ها و علل خصومت آقای ربانی و مسعود با این قوم، می‌تواند همین کینه تاریخی باشد. آنها شاید تصور می‌کنند هزاره‌ها با حمایت از نادرخان، اولین شانس و فرصت سیاسی تاجیکها را در تثبیت و تداوم حاکمیت تاریخی از آنها گرفتند!

۴-۴. القانات و نفوذ و هابیها:

آقای ربانی و مسعود بزرگترین اشتباه را در ریختن طرح دوستی استراتژیک با سیاف مرتکب شدند. سیاف یک وهابی متعصب و یک پشتون افراطی است که وابستگی آن به عربستان، عامل اصلی مطرح شدنش بعنوان یک رهبر سیاسی بوده است.

ربانی و مسعود در محاسبه غلطی که از دوستی با او داشتند، تصور می‌کردند با داشتن سیاف به چند منظور و هدف عمده سیاسی دست می‌یابند:

۱- آنها فکر می‌کردند با داشتن سیاف در کنار خود، می‌توانند در میان صفوف سیاسی پشتونها شکاف ایجاد نموده و بدین طریق موجبات ضعف آنها را فراهم خواهند ساخت.

۲- می‌توانند با داشتن سیاف به عنوان نماینده پشتونها، تمایل و توجه بخش عظیمی از پشتونها را به سوی حکومت خود جلب و جذب نمایند.

۳- با داشتن سیاف، می‌توانند عربستان و به طور غیر مستقیم امریکا را از خود خشنود و به حمایت از حکومت خویش راضی کنند! *تال جامع علوم انسانی*

با همین درک و دریافت، دوستی سیاف را در کنار خود به قیمت از دست دادن حزب وحدت و حتی دشمنی با شیعیان، برای خویش خریدند! سیاف هم، از این زمینه مناسب استفاده نموده با شیطنتها و تحریکات خود هر روز شکاف و خصومت بین مسعود - ربانی و شیعیان را بیشتر و بیشتر کرد.

او که بانی و آغازگر اولین جنگ علیه حزب وحدت بود، با تمام توان کوشید جنگها را گسترش و تداوم بخشد. او در شدت بخشیدن به این جنگها علیه شیعیان آن قدر اصرار

۱. رک به: غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ (چاپ دوم، قم: پیام مهاجر، ۱۳۵۹) صفحات ۸۲۶ به بعد و نیز: حسینعلی یزدانی، «دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان» (قم: صحافی احسانی، بی‌تا) از ص ۳۸ به بعد.

داشت که حتی در یک جلسه «شورای حل و عقد» صریحاً گفته بود: «کابل را کمونیستها ساخته، باید ویران شود و از نو بسازیم!»^۱ و همین کار را هم، نسبت به غرب کابل و کلیه مناطق شیعه‌نشین انجام داد؛ با موشکباران شبانه‌روزی، غرب کابل را به ویرانه‌ای تبدیل کرد.

۴-۵- غرور کاذب سیاسی - قومی:

امکانات عظیم تسلیحاتی، جلب حمایت‌های خارجی، در قبضه گرفتن انحصاری حاکمیت سیاسی کابل و... این باور ذهنی را برای آقایان مسعود و ربانی بوجود آورده بود که می‌توانند اراده قومی خود را برای همیشه به عنوان تمثیل حاکمیت مطلق و برتر ملی در چارچوبه جغرافیایی افغانستان تطبیق دهند. بر اساس همین نگرش و گرایش بود که رهبران تاجیکها، بدون اندکترین توجه به واقعیت‌های عینی و سیاسی، روش «انحصار» و مطلق‌گرایی را در تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرت سیاسی و موقعیت نظامی خود در پیش گرفتند.

حذف رقبای خود از صحنه، دشمنی و رقابت با همه ملیتها، اقوام و گروهها، اعتقاد به برتری نژادی و قومی ملیت «تاجیک»، بویژه «پنجشیرها»، یک نوع غرور کاذب و قوم سالارانه‌ای را برای آقایان مسعود و ربانی به وجود آورده بود که می‌پنداشتند حاکمیت‌شان در تاریخ بیمه شده است! به همین دلیل است که آقای مسعود پس از متلاشی شدن قدرت حزب وحدت در غرب کابل، در مصاحبه‌ای که گزارشگران تلویزیونی با خیرنگاران جمعیت اسلامی - نمایندگی آلمان - انجام می‌دهد، با غرور و شادمانی می‌گوید: «... من، باز هم خدا را سپاس می‌گذارم، باز هم سپاس می‌گذارم، و باز سپاس می‌گذارم که به ما لطف کرد دیگر، آی. آس. آی موفق نشد که دست‌نشانده خود (حکمتیار) را اینجا به قدرت برساند. ایران موفق نشد که غرب کابل را یک جنوب لبنان دیگر، بسازد...!»^۲

دولت آقای ربانی با این محاسبات و استراتژی خود، سرانجام باعث ایجاد فضای بی‌اعتمادی و بی‌ثباتی بین ملیتها و اقوام و تشدید خصومت‌های ملی و در نهایت تضعیف عمومی گروهها گردیده و همه اینها زمینه‌ای را فراهم آورد برای ظهور و همه‌گیر شدن گروه طالبان در صحنه افغانستان.

□

۱. فریاد عدالت، ص ۲۰۷.

۲. هفته‌نامه وحدت، شماره ۱۷۴، ۱۹ میزان ۱۳۷۵، ص ۳.

۵- همسوئیهای دولت ربّانی با طالبان:

پنجمین عامل درونی که باعث ظهور و گسترش پدیده طالبان گردید، نقش دو پهلوی دستگاه آقای ربّانی در قبال این گروه است. حمایت‌های پنهانی نظامی و همکاری‌های مؤثر فیزیکی با گروه طالبان در ابتدای ظهور آن، حتی این گمان را بوجود آورده بود که این گروه، حرکتی است از سوی دولت ربّانی و یا حداقل وابسته به آن در جهت مقابله و تضعیف مخالفین دولت وی!

موضعگیری‌های تبلیغاتی و سیاسی دولت ربّانی در توجیه و حمایت این گروه تا آن جا پیش رفت که رسماً اعلام کرد «طالبان از همان ابتدای تشکیل، با دولت اسلامی در ارتباط بوده و مورد حمایت آن!» همچنین «در اولین پیروزی مهم طالبان، که طی آن فرودگاه و پایگاه قندهار از چنگ حزب اسلامی حکمتیار خارج شد، در ۲۹ نوامبر ۱۹۹۴، دولت افغانستان با انتشار بیانیه‌ای در سفارتش در اسلام‌آباد، این اقدام طالبان را ستود و این جنبش را یک «تلاش اسلامی و انسانی خواند»^۱

دولت آقای ربّانی از همان ابتدا، ظهور گروه طالبان را به فال نیک گرفته و آن را عاملی در جهت تقویت جبهه خود می‌پنداشت. این گروه از آن جا که یک گروه پشتون بوده و اولین اقدام آن خلع سلاح گروه‌های پشتون مثل حزب اسلامی و تصرف پایگاه‌های احزاب مخالف دولت بود، این خوش‌گمانی را بیشتر در آقایان ربّانی و مسعود شدت می‌بخشید!

کاروان طالبان وقتی به غزنی رسید، شهیدمزاری، رهبر حزب وحدت با دولت ربّانی مطرح نمود که این گروه یک حرکت خطرناک و مرموزی است که گسترش و قدرت‌گیری آن همه احزاب جهادی را در معرض خطر جدی قرار خواهد داد. و پیشنهاد کرد که با کنار گذاشتن اختلافات خود (حداقل بطور موقت) یک جبهه مشترک، متشکل از همه گروه‌های جهادی علیه این گروه تشکیل داده و جلو پیشروی‌های سریع آن سد کنند. اما دولت، به این پیشنهاد نه تنها وقعی نگذاشت بلکه با بمباران پایگاه‌های مخالفین خود در غزنی، همزمان با حملات طالبان در آن منطقه، راه پیشروی‌های آنها را حتی تا میدان شهر، هموار ساخت!

حزب وحدت به تنهایی، نیروهایی را به فرماندهی «ژنرال شفیع» برای مقابله با طالبان به غزنی فرستاد. این نیروها در ابتدا موفقیت‌های مهمی در مقابل طالبان بدست آورده و نقاط استراتژیک مشرف به شهر را تصرف کردند، اما از یکطرف مورد هجوم قوای

طالبان، از طرف دیگر گروه‌های دولتی و محاصره فرماندهان محلی قرار گرفته و با تحمل تلفات سنگینی، شکست خوردند.

حتی پس از آن که در ۱۴ فوریه ۱۹۹۵ طالبان پشت دروازه‌های کابل رسیده و پایگاه‌های حزب اسلامی را در چهار آسیاب در کنترل می‌گیرند، باز هم دولت، دست به یک ائتلاف تاکتیکی با آنها زده و متحداً علیه حزب وحدت وارد عمل می‌شوند.

در جلسه مذاکره‌ای که نمایندگان طالبان با آقای ربانی در همان ایام داشته، آقای ربانی در حضور مولوی فضل الرحمن رهبر جمعیت‌العلمای پاکستان، خطاب به نمایندگان طالبان می‌گوید: «دولت با خواست طلبه‌ها موافق است و لذا از روز اول ظهور طالبان، بزرگترین فرماندهان دولت هیچ مقاومتی در برابر طالبان انجام نداده و داوطلبانه سلاح‌شان را تسلیم نمودند. از قبیل: ملا عبدالواحد باغرانی، ملا نقیب در قندهار، قاری بابا در غزنی و... حالا هم ما حاضریم سلاح خود را تحویل دهیم ولی کافران (حزب وحدت) نمی‌گذارند. اینها رافضی هستند. نه شما را می‌خواهند و نه ما را! پس اول باید مشترکاً اینها را برداریم...»^۱

براساس همین توافق بود که قوای دولتی، قبل از سقوط غرب کابل یک هفته تمام، شب و روز، از زمین و هوا، پایگاه‌ها و مناطق حزب وحدت را زیر آتش می‌گیرند و آقای احمدشاه مسعود اعلام می‌کند که «تا انهدام مطلق حزب وحدت و تا تسخیر آخرین سنگر مقاومت در غرب کابل به هیچ وجه دست از حملات خود برنخواهد داشت.»^۲

بدین ترتیب، دولت آقای ربانی با همکاری خود در سقوط قندهار، غزنی، میدان شهر و غرب کابل با طالبان، فکر می‌کرد نتیجه‌ی این حرکت را به نفع خود تغییر می‌دهد. اما دیدیم که کمتر از دو سال، حتی حکومت آقای ربانی هم در کابل بدست همین گروه ساقط می‌شود!

فصل دوم

حامیان خارجی طالبان: اهداف، انگیزه‌ها

یک خصلت سیاسی متناقضی که در روح اجتماعی جامعه افغانستان حاکم است اینست که تاریخ این خاک گواهی می‌دهد، هرگاه «بیگانه‌ای، مستقیماً در این سرزمین حضور فیزیکی داشته‌اند، تمام احساسات و خشمها علیه آن بسیج شده و برای راندن آن جانها

داده‌اند و قربانیها نثار کرده‌اند، اما هرگاه همان بیگانه، با حضور «غیر مستقیم» وارد شده هیچ چشمی به سویش «غُرّه» نرفته است! بریتانیای کبیر، دوبار بر این سرزمین، حضور مستقیمش را نمایاند. در هر دو بار با فرق خونین و شکسته بازگشت. حتی همان وابستگان و عاملان داخلی اش هم به سویش سنگ پراندند. اما همینکه از «پنجره» وارد شد، توانست ده‌ها سال بر مقدرات سیاسی این مملکت نقش بازی کند!

یکبار دیگر اتحاد جماهیر شوروی هم در سال ۱۹۷۹ همین تجربه را تکرار کرد. صد و بیست هزار سرباز ارتش سرخ با توان یک ابر قدرت جهانی علیه مردم این خاک بسیج شده و دهسال اسیر کوه و بیابان آن بودند. سرانجام با دست و پای شکسته و عصای خونین، این سرزمین را ترک کردند. اما همینکه از دروازه بیرون شدند بلافاصله جلو دیدگان خلق الله از «کلکین» درآمدند، اما هیچ چشمی با دیدن آنها «گِرْذ» نشد! مثلاً همان قوماندان «مسعودی» که سالها افتخار جهاد را علیه «شورویهای دیروز» به عنوان برگ زرینی در پرونده زندگی خود، می‌دانست، وقتی «وزیر دفاع» دولت اسلامی افغانستان شد، بزرگترین و نزدیکترین حامی اش را همان کرملین‌نشینان «روسی امروز» انتخاب کرد!

داستان امروزی بحران داخلی افغانستان دقیقاً ریشه در همین خصلت سیاسی گروههای موجود دارد که صحنه گردان بازی «بیگانگان» در افغانستان شده‌اند. پدیده طالبان هم، که نزدیک به چهار سال است روی صحنه آمده، در واقع نماد بزرگ و پیچیده‌ای از همین نمایش تراژیک به شمار می‌رود! و مطالباتش را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: همانطور که گفته شد حضور «اراده» و «تصمیم» بیگانگان در تحولات و معادلات داخلی افغانستان، جای تردیدی نیست اما اینکه هر کدام از آنها در جستجوی چه اهدافی هستند، جای تأمل و تدبّر دارد.

در قضیه طالبان که شکل جدید بحران افغانستان به شمار می‌رود، طرح این بحث، جدی تر رخ می‌نماید. بدون شک در اینکه حامیان و ولی نعمتان این گروه، سه کشور امریکا، پاکستان و عربستان است، تردیدی نمی‌توان داشت. چه اینکه «خانم بی نظیر بوتو» نخست وزیر معزول پاکستان در مصاحبه‌ای که با شبکه تلویزیونی «بی.بی.سی» در ماه اکتبر ۱۹۹۶ انجام داد رسماً اعتراف نمود که «علاوه بر پاکستان، انگلیس، امریکا و عربستان سعودی مدارس طالبان را تأسیس و آنها را تربیت کردند... و تصریح کرد اگر طالبان عمل نادرستی انجام دهند، همه‌ی این کشورها در عواقب اقدامات آنها

شریک هستند.^۱ همچنین اعترافات صریح مقامات امریکایی هم، در این زمینه جای شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد. «نیکولاس برنز» سخنگوی وزارت خارجه امریکا، در پنجم اکتبر ۱۹۹۶ گفت: «ما مذاکرات برنامه‌ریزی شده‌ای در دو سال گذشته با جنبش طالبان داشتیم.»^۲ همچنین خانم «رابین رافائل» معاون وزارت خارجه امریکا در جنوب آسیا نیز، در مصاحبه‌ای اعتراف کرد: «ما طی سه - چهار سال گذشته با گروه‌های مختلف از جمله طالبان تماس داشته‌ایم...»^۳

در این تحقیق، ما در صدد اثبات این مفروضه هستیم که حامیان واقعی و اصلی طالبان، یعنی امریکا، عربستان و پاکستان به دنبال یکسری اهداف استراتژیک و انگیزه‌های مبسوط سیاسی هستند که تحقق و تأمین آن را در تأمین تدارک و اكمال این گروه در افغانستان می‌دانند. سرمایه‌گذاریهایی گسترده سیاسی، مالی و انسانی‌ای که در تکوین و تثبیت این گروه انجام داده‌اند، گویای همین واقعیت عینی است.

امریکا و اهداف استراتژیک منطقه‌ای:

تا زمان حیات اتحاد شوروی به عنوان یک ابرقدرت جهانی، افغانستان به عنوان همسایه جنوبی آن، از ویژگیهای مهم «استراتژیکی» برخوردار بود، اما پس از فروپاشی اتحاد شوروی، این کشور تا حدودی اهمیت استراتژیکی خود را از دست داده و در مقابل، موقعیت «ژئوپلتیکی» و «ژئواکونومیکی» ویژه‌ای در منطقه پیدا کرد. همین موقعیت جدید، دلچسپی و توجه شدیدی ایالات متحده امریکا را نسبت به افغانستان معطوف داشته است.

شرایط ویژه‌ای که در افغانستان وجود دارد می‌تواند به عنوان مهمترین فاکتورهای تعیین کننده در تحقق اهداف خاص منطقه‌ای امریکا، عمل کند. شرایطی که در نظام نوین بین‌المللی، جایگاه ویژه‌ای برای موقعیت و استراتژی بین‌المللی امریکا دارد.

بنابراین، به صورت کلی محورهای زیر را می‌توان به عنوان اهداف و انگیزه‌های استراتژیک امریکا نام برد که تحقق و تأمین آنها را در تقویت، تحکیم و تثبیت گروه طالبان جستجو می‌کند:

۱ و ۲. رسالت (روزنامه)، شماره ۳۱۰۵، شنبه ۱۴ مهر ۱۳۷۵، ص ۱۶.

۳. جمهوری اسلامی (روزنامه)، شماره ۵۰۲۹، ۲۴ مهر ۱۳۷۵، ص ۱۶.

۱- به وجود آمدن یک حکومت دلخواه در افغانستان:

از همان زمانی که امریکاییها در مقابل شورویها در افغانستان ایستاده و میلیاردها دلار به مجاهدین پیشاورنشین کمک کرد. به دنبال این هدف بود که در آینده افغانستان رژیمی روی کار آید که دارای ویژگیهای زیر بوده باشد:

الف: وابسته و یا حداقل طرفدار امریکا باشد.

ب: با همسایه غربی خود، جمهوری اسلامی ناهمساز باشد.

ج: منبع الهامبخشی برای نهضتها و گروههای اسلامی نباشد. به عبارت بهتر، همانطور که در مکاتبات محرمانه «اسناد لانه جاسوسی» آمده، رژیمی که «... براساس تعالیم برخاسته از بنیادگرایی اسلامی استوار نباشد»^۱، چرا که در صورت استقرار چنین رژیمی، «... احتمالاً برای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی چندان اولویتی نخواهد گذاشت»^۲ و طبیعی است که امریکا به بهانه عمران و کمک افغانستان، شانس بازگشت به این کشور را پیدا نخواهد کرد!

د: همسو با رژیمهای وابسته امریکا در منطقه باشد: امریکا همیشه نگران امنیت و ثبات سیاسی اینگونه کشورها بوده است. از همین رو، «... دلیل عمده‌ای که برای توجه نسبت به مسأله افغانستان ذکر می‌کنند تأمین و حفظ ثبات منطقه است»^۳

۲- مقابله با نفوذ جمهوری اسلامی:

چنانکه می‌دانیم نظام جمهوری اسلامی ایران به یکی از معضلات مهم سیاسی خارجی امریکا تبدیل شده است. در واقع می‌توان گفت در نظام تک قطبی موجود، جمهوری اسلامی ایران به عنوان بن‌دیل شوروی در منطقه خاورمیانه، جایگاه حساس و ویژه‌ای را در سیستم سیاست‌گذارانه‌های منطقه‌ای و حتی جهانی امریکا یافته است.

امریکا، ایران پس از انقلاب اسلامی را خطرناکترین دشمن منافع خویش در منطقه و سیاستهای خود در بسیاری از نقاط جهان می‌داند. به همین خاطر است که از سال ۵۸ به بعد شاهد ایجاد یک سلسله بحرانهای متوالی در پیرامون ایران هستیم که صرفاً در جهت افزایش حضور امریکا در منطقه و تحت فشار قرار دادن جمهوری اسلامی بوده است.

۱- دانشجویان پیرو خط امام، اسناد لانه جاسوسی، شماره ۲۹ (افغانستان ج ۱، بی‌تا، بی‌جا) ص ۲۵

۲- همان، سند ۶۵

۳- همان، سندهای ۱۰، ۷ و ۲۵

پس از پیروزی مجاهدین، با توجه به انتظارات و سرمایه گذاری‌هایی که امریکا در افغانستان داشت، تحولات و جریاناتی که در این کشور به وقوع پیوست منطبق با خواسته‌ها و انتظارات و اشنگتن نبود. عمر دولت موقت آقای مجددی کوتاه بود و حکومت سه ساله آقای ربانی هم عملاً برخلاف جهت‌های سیاست منطقه‌ای امریکا سیر می‌کرد: با ایران رابطه نزدیکی برقرار نمود، با هند خیلی نزدیک شد و حمایت‌های وسیع سیاسی - تسلیحاتی روسیه را کسب کرد و مهمتر از آن با متحد نزدیک کاخ سفید، پاکستان به رویارویی سختی پرداخت. و این درست همان چیزی بود که امریکا شدیداً از تحقق آن هراس داشت.

در چنین شرایطی، طالبان «اصلح‌ترین» انتخابی بود که امریکا بدنبالش بودند. این گروه با توجه به بافت نژادی و دیدگاه‌های مذهبی متفاوتی که دارند، بهترین عامل در جهت تحت فشار قرار دادن جمهوری اسلامی می‌باشد. حضور و تثبیت این گروه از چند بعد می‌تواند بر جمهوری اسلامی تأثیر گذاشته و متقابلاً امریکا را به اهداف خود نزدیک سازد:

الف: کاهش نقش و نفوذ جمهوری اسلامی بر تحولات و مناسبات داخلی و معادلات بین‌المللی نسبت به افغانستان

ب: حذف و یا حداقل تضعیف گروه‌ها و قدرتهای داخلی کشور که روابط دوستانه و تنگاتنگی با جمهوری اسلامی دارند. طبیعی است که با تحقق این امر، تأثیرات سیاسی و حضور مؤثر جمهوری اسلامی نسبت به مسایل افغانستان شدیداً آسیب خواهد دید.

د: ایجاد تنشها و اختلافات قومی، مذهبی و سیاسی در نوار مرزهای شرقی جمهوری اسلامی: با توجه به بافت ویژه قومی - مذهبی مناطق شرقی ایران و پتانسیلهای بحران‌زای موجود در این مناطق، حضور و تثبیت یک گروه قدرتمند مخالف با جمهوری اسلامی - در آن سوی مرزها، می‌تواند عامل مؤثری در تقویت اینگونه تنشها و رهاسازی این پتانسیلها بوده باشد.

شواهد و دلایل ملموسی هم وجود دارد که حضور چندساله طالبان در جوار مرزهای ایران، تأثیرات روحی مشهودی در میان ساکنان مناطق شرقی این کشور گذاشته است. حضور برخی از مولو بهای مناطق شرقی ایران در جمع کادرهای طالبان نمودهایی از این تأثیرات روحی است.^۱

۱. آقای محمد حسین جعفریان، پژوهشگر و شاعر ایرانی در مسافرتی که در زمستان ۱۳۷۳ در مناطق تحت کنترل طالبان در لوگر، قندهار، غزنی و هرات داشت، می‌گفت، در هنگام بازگشت با یکی از مولو بهای تربت‌جام که با گروه طالبان همکاری داشته، با هم از افغانستان برگشته است.

همچنین، وقتی گروه طالبان در شهریور ۱۳۷۲ هرات را تصرف می‌کنند، عده‌ای از علمای سنتی ایران با هدایایی به هرات رفته و پیروزی آنها را تبریک می‌گویند.^۱

۵: ایجاد تحرکات مرزی: حضور نظامی گروه طالبان در طول ۸۵۵ کیلومتر مرز شرقی ایران، پیامدهای منفی قابل ملاحظه‌ای در پی دارد: عبور و مرور کاروانهای قاچاق مواد مخدر، تجاوزات مرزی، قاچاق کالا، قاچاق اسلحه، حضور و فعالیت مجاهدین خلق در هرات و... نشانه‌هایی از این تأثیرات است که منجر به افزایش و تشدید حضور نیروهای نظامی ایران در مرزها و صرف بودجه هنگفت مالی در این خصوص، می‌گردد.

و: جلوگیری از اتحاد سیاسی ایران و افغانستان؛ اشتراکات عدیده فرهنگی، تاریخی و سیاسی دو ملت ایران و افغانستان، زمینه‌ها و عوامل نیرومندی هستند که در صورت وجود یک حکومت سیاسی در افغانستان می‌تواند به همسازگری قدرتمند و باثبات دو کشور بیانجامد. تشکیل چنین قدرت و اتحادی، تهدید بالقوه خطرناکی برای رژیم‌های وابسته منطقه محسوب شده و وزنه سنگین و ضربه‌ناپذیری در معادلات بین‌المللی و منطقه‌ای خواهد بود.

طبعاً حاکمیت گروهی مثل طالبان، پارازیتی است در مسیر تحقق چنین هدفی. حضور و حاکمیت این گروه، چنانکه شاهدیم، دقیقاً برخلاف این سیر طبیعی و سیاسی حرکت می‌کند. قطعاً ادامه حاکمیت این گروه در افغانستان، چشم‌اندازهای تاریکی را در روابط سیاسی دو کشور در آینده، نوید می‌دهد.

این طرح، برای امریکاییها به قدری اهمیت و ضرورت دارد که خود آنها نیز به صراحت به این امر اعتراف دارند. چنانکه «لالی و یموس» تحلیلگر سیاسی روزنامه واشنگتن پست و مشاور پیشین کاخ سفید، نیت امریکا را از حمایت طالبان افشا نموده و می‌گوید: «حمایت از طالبان بهترین راه برای ضربه زدن به جمهوری اسلامی است.»^۲

۳- مهار تروریستها:

حکومت‌های قبیله‌ای و ملوک‌الطوایفی، باعث شده که بی‌نظمی، ناامنی، جنگ سالاری و فقر در سراسر این کشور پراکنده گردد. مجموعه این عوامل، زمینه‌های مناسبی را برای هر نوع فعالیت و پناهگزینی برای هر نوع گروه و عناصر خارجی فراهم آورده است.

۱. این اظهارات را آقای غضنفر تبریزنیا، یکی از مسوولین سیاسی سپاه چهارم انصار، در کنفرانسی که در تاریخ ۱۳۷۵/۷/۳۰ در محل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه آزاد مشهد داشت، ایراد نمود.

۲. جمهوری اسلامی، شماره ۵۰۶۲، شنبه ۳ آذر ۱۳۷۵، ص ۱۶.

فعالیت‌های گسترده قاچاقچیان، عناصر و گروه‌های مخالفی که با دولت‌های خود مبارزه می‌کنند، متهمین و محکومین بین‌المللی و... در داخل افغانستان از جمله مسائلی بوده که در این دو دهه وجود داشته و این کشور را تبدیل به کانون امن فعالیت‌های مبارزاتی، جاسوسی و حتی تروریستی ساخته است.

در تقویت و تشدید بحرانها و مبارزات اسلامی در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ در کشورهای خاورمیانه، کشمیر و... عناصر و گروه‌های جهادی افغانستان نقش مهم و تأثیر تعیین کننده‌ای داشته است. از آنجا که اکثر این فعالیتها و گروهها به نحوی برضد منافع امریکا در منطقه عمل می‌کنند، ایالات متحده نگرانی عمیقی از تداوم این فعالیتها دارد. از این رو، واشنگتن در صدد استقرار وضعیتی و قدرتی است که مستقیماً در کنترل و تثبیت حضور خود در آن کشور نقش اولیه و تعیین کننده‌ای داشته باشد، تا از این طریق بتواند جلو فعالیت‌های عناصر و دسته‌هایی را بگیرد که علیه منافع آن کشور عمل می‌کنند. گروه طالبان و حاکمیت سیاسی - نظامی آنها عامل مطمئنی هستند برای تأمین و تحقق چنین سیاستی. به همین دلیل است که کمتر از یکماه پس از سقوط کابل توسط طالبان، سازمان «سیا»ی امریکا تصمیم می‌گیرد یک عملیات مستقیم نظامی را با همکاری نیروی هوایی این کشور برای دستگیری «ایمل کانسی»، در خاک افغانستان اجرا کند. کانسی، یک قاچاقچی مواد مخدر و متهم به قتل دو مأمور «اف.بی.آی» است که در افغانستان به سر می‌برد.^۱ این اقدام علاوه بر آن که امریکا را به هدف یاد شده می‌رساند، در واقع یک نوع توجیه موجه سیاسی برای افزایش حضور مستقیم آن کشور در افغانستان، هم تلقی خواهد شد.

۴- خشونت‌گری اسلامی: علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

موج اسلامگرایی بزرگترین پدیده اواخر قرن بیستم است که تأثیر عظیمی بر بیداری مسلمانان و رشد سیاسی امت اسلامی داشته است. بدون شک در ایجاد، گسترش و تشدید این پدیده شگرف، «انقلاب اسلامی ایران» و «جهاد اسلامی افغانستان» نقش عظیمی داشته‌اند. انقلاب اسلامی ایران به دلیل نوع نگرش و بینشی که از اسلام ارائه داد و نهضت مقاومت مردم افغانستان به خاطر نوع مبارزه و پایداری و نوع انگیزه و شعارهایی که از مبارزه و جهاد اسلامی مطرح ساخت، موج و انگیزه نوینی در میان امت اسلامی پدید آوردند.

۱. همان منبع، شماره ۵۰۳۲، دوشنبه ۳۰ مهر ۱۳۷۵، ص ۱۶

پدیده «بنیادگرایی» که غرب از آن می‌ترسد، همان «بیداری اسلامی» است که بسیاری از گروه‌های اسلامی را علیه ستم و سلطه سیاسی، فرهنگی و فکری قدرتهای مستکبر به مبارزه و قیام برانگیخته است. از آن‌جا که امریکا در سیستم تک‌قطبی نظام جهانی موجود سمبل مستکبرین زورمند می‌باشد، تمامی این خیزشها و توفانها به نحوی از انحاء مغایر با منافع ایالات متحده تلقی و تعام می‌شود.

بنابراین، امریکا با درک این موضوع که مبارزه و خصومت رویاروی با چنین گرایشات و توفانهایی، نه تنها موفقیت‌آمیز نیست بلکه برعکس موجب گسترش و تسریع آنها نیز خواهد شد، بهترین روش خنثی‌سازی تأثیرات اسلام و گرایشات اسلامی را، ارائه چهره منفور و خشونت‌آمیز از آن، در دنیا می‌داند. حمایت از گروه طالبان و به قدرت رساندن آن در افغانستان؛ کشوری که کانون الهام‌بخشی گروه‌ها و مبارزات اسلامی بوده و در جوار حکومت اسلامی‌ای که «اولین جمهوری اسلامی» را در تاریخ معاصر ایجاد کرده و بسیاری از نهضت‌های اسلامی را تغذیه روحی و فکری نموده است، هوشمندانه‌ترین و مؤثرترین استراتژی سیاسی در جهت تحقق این هدف بزرگ امریکا می‌باشد.

در واقع، اعمال مقررات خشن و قوانین سختی را که این گروه با شعار و به نام «استقرار حاکمیت خدا بر زمین خدا» انجام می‌دهند بدون شک نه منطبق با «سنت پیامبر» است و نه سازگار با فطرت اجتماعی و اخلاق سیاسی و انسانی دنیای امروزی! یقیناً از شدت عمل و قاطعیت اجرای این اعمال توسط گروه طالبان باید دانست که همه این حرکتها و نمایشها، جز یک طرح سیاسی برنامه‌ریزی شده و زیرکانه در جهت ارائه چهره خشن از اجرا و اعمال شیوه حکومتی اسلام نیست!

دستیابی به آسیای میانه:

چنانکه در اول این مقال گفته شد، جاذبه‌های آسیای میانه پس از استقلال، یکی از عوامل مهمی بوده که پای کشورها را در منطقه کشانده است. این توجهات نسبت به این حوزه به حدی شدید است که به تعبیر «دکتر ولایتی» وزیر خارجه جمهوری اسلامی، به مثابه «نهضت دستیابی به آسیای مرکزی»^۱ تبارز یافته است. افغانستان به دلیل موقعیت حساسی که در همجواری این منطقه دارد، به عنوان یک سکوی پرش اصلی، نقش ویژه‌ای پیدا کرده است.

امریکا، یکی از قدرتهایی است که شدیداً مجذوب آسیای میانه شده و منافع خاصی را در این منطقه دنبال می‌کند. لازمه دستیابی به این منطقه تسلط بر اوضاع و جریانات افغانستان است. ناگفته پیداست که حاکمیت گروه طالبان می‌تواند به عنوان مطمئن‌ترین عامل در این زمینه نقش ایفا کند.

قطعاً، واشنگتن در آسیای میانه در جستجوی دو هدف اساسی و درازمدت می‌باشد:

۱- ۵- اهداف سیاسی: امریکانیها در ابعاد سیاسی، با حضور خود در آسیای میانه،

در صدد اعمال و اجرای سیاستها و استراتژی سیاسی ذیل هستند:

الف: جلوگیری از نفوذ بنیادگرایی اسلامی در کشورهای تازه استقلال یافته این

منطقه که شدیداً در معرض موج بحرانهای سیاسی - اجتماعی و فرهنگی هستند.

ب: جلوگیری و یا مقابله با نفوذ جمهوری اسلامی ایران در این منطقه که به دلایل

اشتراکات فرهنگی - تاریخی بسیاری از ملت‌های این منطقه با ایران و نیز وجود جنگها

و بحرانهای داخلی در برخی از این کشورها، زمینه‌های گسترش نفوذ جمهوری اسلامی

را در کشورهای منطقه فراهم ساخته است.

ج: فشار بر روسیه و کاهش دادن تأثیرپذیریهای سیاسی کشورهای این منطقه از

کرملین.

۲- ۵- منافع اقتصادی: ذخایر غنی آسیای میانه و بازارهای مطمئن و پررونق این

منطقه هدف اقتصادی مهمی است که امریکارا به ولع واداشته است. دستیابی به این

منطقه، مزایای بزرگی را برای ایالات متحده به ارمغان می‌آورد. وابستگی واشنگتن به

نفت منطقه پرجنجال خلیج فارس، همواره برای آن کشور دغدغه خاطر بوده است.

دسترسی به نفت آسیای میانه می‌تواند کاخ سفید را از دغدغه و بحران خلیج فارس تا

حدود زیادی برهاند. چنانکه این امر را تحلیلگر امریکایی «لالی ویموس» هم، تصریح

کرده است:

«... چنانچه امریکا به منظور دسترسی به منافع نفتی آسیای میانه با طالبان سازش کند،

خود را از محدودیت تنگه هرمز که در حیطه قدرت ایران است، نجات خواهد داد... به

احتمال بسیار زیاد، نیاز نفتی آینده امریکا به منابع نفتی آسیای میانه بستگی خواهد

داشت...»^۱

با درک همین موضوع است که «کلیتون در سال گذشته با ارسال نامه‌ای به «صفر

مردنیازاف» اعلام کرد که در صورت همکاری ترکمنستان با شرکت امریکایی

«یونیکال»، عشق آباد از حمایت واشنگتن برخوردار خواهد شد. بدنبال این نامه، بین نیازاف و شرکت یونیکال در نیویورک قراردادی در زمینه‌ی انتقال گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به امضا رسید. جالب اینکه، به دنبال این قرارداد، شهر هرات که محل عبور خط لوله بود، بدست طالبان افتاد.^۱

در این پروژه عظیم، در فاز اول ۳ میلیارد دلار و در فاز دوم ۴ میلیارد دلار سرمایه گذاری خواهد شد. شرکت یونیکال برای تحقق این پروژه طی چهارده ماه گذشته در حدود ۳۰ میلیون دلار به گروه طالبان کمک کرده است.^۲

□ **۶- تحت فشار قرار دادن چین:**

چین کمونیست همواره یک رقیب سرسخت سیاسی برای امریکا در خاور دور بوده است. این کشور بدلیل تواناییهای سیاسی و قابلیت‌های نظامی و صنعتی، در سیستم نوین نظام بین‌المللی به عنوان یکی از قدرتهای بزرگ جهانی محسوب می‌شود. همسایگی چین با کشورهای متحد امریکا مثل ژاپن و کره، تهدید بالقوه مهمی برای منافع و امنیت جهانی و منطقه‌ای کاخ سفید قلمداد می‌شود. همین موضوعات است که دائماً به چالشهای روابط پکن - واشنگتن دامن زده است.

حضور امریکا در صحنه سیاسی افغانستان، این فرصت مناسب را برای آن کشور فراهم می‌آورد که با نفوذ و ایجاد تحریکات و تحرکات در مناطق مسلمان‌نشین جنوب چین، پکن را در معرض فشار قرار داده و مجبور به امتیازدهی و انعطاف‌پذیری نماید!

□ **۷- تحکیم سلطه بر پاکستان:**

پاکستان به خاطر موقعیت ژئوپلیتیکی خاصی که در پیوند دادن خاور میانه به جنوب غرب آسیا دارد، از جایگاه و نقش ویژه‌ای در معادلات منطقه‌ای برخوردار است. از سوی دیگر، همسایگی این کشور با ایران، افغانستان، هند و چین اهمیت این کشور را برای سیاستهای خارجی امریکا در منطقه دوچندان ساخته است.

همسویی پاکستان در این دو دهه اخیر با سیاستهای واشنگتن، تأثیرات بنیادینی بر توفیق راهبردهای سیاسی آن کشور در منطقه گذاشته است. در واقع، تثبیت نفوذ امریکا در افغانستان را می‌توان محصول همپایگی اسلام‌آباد با واشنگتن دانست.

و بالعکس هر چه حضور امریکا در صحنه افغانستان، سازمان پذیر تر و سامان یافته تر گردد، سایه تحکم و تسلط آن کشور بر دستگاه حکومتی پاکستان بیشتر و باثبات تر خواهد شد.

به طور کلی تسلط و تحکیم سایه و اشنگتن بر اسلام آباد، چند هدف و نتیجه را برای کاخ سفید تأمین می کند:

- ۱-۷. ایجاد فاصله بین اسلام آباد - تهران
- ۲-۷. نزدیکی و همسویی هر چه بیشتر پاکستان با اتحادیه کشورهای وابسته خلیج فارس
- ۳-۷. انعطاف پذیری و کاهش حساسیت پاکستان در مقابل اسرائیل و رژیم صهیونیستی
- ۴-۷. انحراف توجه، کنترل و بازدارندگی زیرکانه پاکستان، از تولید و تکثیر بمب اتمی!

بحران افغانستان و منافع ملی - منطقه ای پاکستان

جنگ چهار دهه ساله در دوران حضور شورویها و حکومت های کمونیستی، طلایی ترین فرصت در تاریخ سیاسی پاکستان بود که پس از سی سال اختلاف با کابل، توانست با نفوذ و حضور در صحنه افغانستان نقش مؤثری در تحولات سیاسی - نظامی بیست ساله اخیر آن کشور ایفا نماید. اسلام آباد با سرمایه گذاریهای گسترده ای که در دو دهه اخیر بحران افغانستان انجام داده بود، انتظار نداشت که با پیروزی مجاهدین شاهد تجدید روابط تنش آلود گذشته دو کشور بوده باشد. اما حاکمیت جدید چهار ساله در کابل، خلاف اراده و توقع اسلام آباد میر گذرد!

چنانکه می دانیم ظهور طالبان، راهکار جدیدی بود در سیاست و نفوذ سیاسی پاکستان نسبت به روند تحولات افغانستان که به اسلام آباد امکان می دهد قدرت مانور فزاینده ای در آینده و حال افغانستان پیدا کند. پاکستان می خواهد با تطبیق و تحمیل این راهکار جدید بر واقعیت های افغانستان، به اهداف و ابزارهای ذیل دست یابد:

۱- استقرار یک حکومت وابسته پشتونگرا:

در طول ۱۴۰۰ کیلومتر مرز افغانستان و پاکستان، حدود ۱۰ میلیون پشتون ساکن هستند که از همان آغاز استقلال پاکستان در سال ۱۹۴۷ تاکنون همواره منبع اختلاف سیاسی

دو کشور بوده که گاه حتی به درگیریهای نظامی هم، انجامیده است. ریشه‌های این اختلاف از دو مسأله ناشی شده است:

۱-۱- انگیزه جدایی طلبی پشتونهای پاکستان:

اقلیت قومی پشتون در پاکستان اولاً به دلیل وجود اکثریت عظیم پشتونها در افغانستان و ثانیاً، به دلیل حاکمیت سیاسی مطلق این قوم در آن کشور و ثالثاً، به خاطر احساس عدم تجانس و اشتراک زبانی و فرهنگی با ملیتها و اقوام ساکن در پاکستان، همیشه خواهان خودمختاری بوده‌اند که طرح این موضوع، در واقع بهانه و مقدمه‌ای برای پیوستن به افغانستان بوده است.

در واقع این مسأله حتی قبل از استقلال پاکستان و پیش از تقسیم هند مطرح بود. به طوریکه در آغاز سالهای ۱۹۴۰ هیأتی به نمایندگی از طرف قبایل، به پایتخت هندوستان رفتند تا نظراتشان را در مورد تجزیه و جدایی، با وزیر خارجه هند «جواهر لعل نهرو» تشریح کنند. آنان ابراز داشتند که قبیله‌شان ریشه افغانی داشته و پشتونستان تابع افغانستان بوده و بعد از تقسیم حدود جغرافیایی منطقه در سال ۱۸۹۳ بدست انگلیس، از افغانستان جدا شده است.^۱

همین انگیزه باعث شده که پشتونهای پاکستان دائماً با حکومت پاکستان احساس بیگانگی نموده و از عرق ملی کمتری نسبت به این کشور برخوردار باشند. و این، زمینه و بهانه‌ای بوده است برای زمامداران کابل که همواره در تحریک قبایل پشتون در پاکستان و بهره‌برداری از این موضوع بکوشند.

۱-۲- آرزوهای سیاسی و ادعاهای حقوقی دولتهای افغانستان:

افغانستان به دلیل محصور بودن در خشکی، همیشه در آرزوی این بوده است که به نحوی، راهی به سوی دریاها و آزاد و بنادر پیدا کند. برای دست یافتن به این آرزو، فقط یک راه وجود دارد و آن بلوچستان پاکستان است. وجود اقوام بلوچ و پشتون از مرز افغانستان تا بندر کراچی، زمینه و امکان مساعدی برای دستیابی به این هدف محسوب می‌شود. از همین رو بوده که زمامداران کابل به این نقطه توجه خاصی داشته‌اند.

تئوری «دستیابی به دریای آزاد از طریق بلوچستان» اولین بار از طرف

«امیر عبدالرحمان خان» در اوایل این قرن مطرح شده است.

او در این مورد می‌گوید: «اگر افغانستان راهی به اقیانوس بازکند، شکی نیست که به زودی ثروتمند و سعادت‌مند خواهد شد... اگر فرصت مساعدی در عمر من رخ دهد که این آرزو را جامه عمل ببوشانم چه بهتر، اما اگر به این آرزو نرسم، پسران و جانشینان من باید همیشه چشم خود را متوجه این گوشه [بلوچستان] بنمایند.»^۱

دولتهای افغانستان با درک تعامیل پشتونها و بلوچها به جدایی طلبی، بیشترین استفاده تبلیغاتی - سیاسی را از این موضوع نموده است. هر دولتی که در کابل روی کار آمده از «پشتونستان آزاد» به عنوان یک اهرم قدرتمند فشار علیه پاکستان سودجسته است. به عنوان مثال: اعلام روزی به عنوان سالروز «جشن پشتونستان» که به عنوان روز ملی افغان جشن گرفته می‌شود، نام‌گذاری میدانی در کابل بنام «میدان پشتونستان»، تهیهی درفش ویژه پشتونستان، انتشار سالانه تمبرهای ویژه در این مورد و... نمودهایی از حرکت دولتهای افغانستان در موضوع یاد شده، بوده است.^۲

همین مسایل بوده که اسلام‌آباد و کابل را در مقاطع مختلف، رودرروی همدیگر قرار داده و به خصوص برای پاکستان مشکلات سیاسی - اجتماعی عدیده و شدیدی تاکنون ایجاد نموده است. قبایل سرحدی پشتون در پاکستان معمولاً با دولتهای کابل همبستگی و همسویی نزدیکی داشته‌اند. به عنوان مثال، پس از استقرار حکومت کودتا در سال ۱۳۵۵ در کابل، «سران این قبائل فوراً تلگرافهای تأیید برای رهبران کودتا به عنوان یادآوری مسأله خودشان فرستادند... و رژیم جدید هم فوراً موضع خود را اعلان داشت: ... تنها اختلاف سیاسی... با پاکستان بر سر مسأله پشتون و بلوچ است...»^۳

بنابراین، پاکستان شدیداً از این ناحیه احساس خطر می‌کرد و حاضر نبود با افغانستان از در مسالمت و تسلیم درآید. چرا که در صورت جدایی بلوچها و پشتونها باعث می‌شود:

«اولاً، مساحت بسیار بزرگی بالغ بر ۸ میلیون جمعیت باید از پاکستان جدا گردد.»^۴

«ثانیاً باید پلهای ارتباطی که از چین به سوی پاکستان کشیده شده، درهم کوبیده... شود.»^۵

بر اساس همین واقعیت است که پاکستان می‌خواهد با ایجاد یک حکومت پشتون‌نگرای

۱. هی من، آنتونی، افغانستان در زیر سلطه شوروی، ترجمه اسدالله طاهری (تهران، شباویز ۱۳۶۴) ص ۶۲
 ۲. همان، ص ۶۲
 ۳. افغانستان سقف جهان، ص ۹۰
 ۴ و ۵. همان، ص ۹۱

متعصب وابسته در افغانستان، از خطر جدایی و خودمختاری بلوچها و پشتونهای پاکستان جلوگیری کند. چرا که یک دولت پشتونگرایی وابسته به اسلام آباد، می تواند پاکستان را به اهداف و دستاوردهای سیاسی - اقتصادی ذیل نایل گرداند:

- ۱- زمینه تحریکات و ادعاهای دولت کابل نسبت به بلوچستان پاکستان از بین می رود.
- ۲- انگیزه جدایی پشتونها و بلوچها از پاکستان و پیوستن به افغانستان را خنثی می کند. چون در آن صورت احساس بیگانگی ای با حکومت اسلام آباد نخواهند داشت.
- ۳- مشکل خط مرزی «دیورند» که در سال ۱۸۹۳ بین دو کشور توسط بریتانیا ایجاد شده بود، عملاً متوقف خواهد شد.
- ۴- مشکل ناامنی و تنشهایی که توسط اقوام پشتون با حمایت دولتهای افغانستان و یا مستقیماً توسط خود دولت افغانستان ایجاد می شد، خود به خود حل خواهد شد.
- ۵- به پاکستان امکان می دهد که از یکسو، بازارهای تشنه داخلی افغانستان را تحت کنترل خود بگیرد و از سوی دیگر با ایجاد پلی بین داخل افغانستان و کشورهای حوزه خلیج فارس، در تجارت خارجی افغانستان نقش بزرگی ایفا نموده و از این رهگذر با اخذ عوارض ترانزیتی و گمرکی، درآمدهای کلانی نصیب گردد.

۲- تفوق سیاسی بر هند:

دشمنی دیرینه هند و پاکستان در واقع یکی از عوامل اصلی تداوم بحران در منطقه بوده است. جنگ افغانستان از سال ۱۹۷۹ به بعد، زمینه مناسبی بوده است برای تثبیت حضور و تشدید رقابتهای سیاسی بین آن دو کشور. حمایتهای وسیع «دهلی نو» از رژیم کمونیستی و جلوداری اسلام آباد در تدارک و تأمین گروههای جهادی مخالف کابل، میدانی بود برای هند و پاکستان که اسبهای مراد خویش را بیازمایند.

پس از روی کار آمدن آقای ربانی، باز هم، دهلی از دولت کابل حمایت کرد و اسلام آباد از مخالفین آن، در تمام صفتبندیهای داخلی و خارجی مربوط به مسایل افغانستان این دو کشور را در مقابل همدیگر می بینیم. بنابراین، افغانستان می تواند برای هر دو کشور فوق، حیاتی باشد. تفوق نفوذ هر کدام از آنها در صحنه افغانستان به معنی پیروزی سیاسی رقیب در منطقه تلقی خواهد شد.

از سوی دیگر، تفوق هر رقیبی در منطقه، تأثیر مهمی بر وضعیت کشمیر - منطقه ای که صحنه زورآزمایی اسلام آباد و دهلی شده است، - می گذارد. در آن صورت، آن کشوری در بحران کشمیر دست بالا را خواهد داشت که حضور و نقش برجسته ای در معادله افغانستان پیدا کند.

۳- دستیابی به بازارهای آسیای میانه:

چنانکه ذکر شد، بازارهای بکر آسیای میانه یکی از علل مهم توجه کشورهای منطقه و جهان نسبت به این حوزه شده است. کشور پاکستان:

اولاً، به دلیل داشتن بندرهای مهم و مجاورت با آبهای آزاد می‌تواند نقش ویژه‌ای در جهت پیوند دادن این منطقه با مراکز تجاری دنیا به عهده بگیرد.

ثانیاً، اینکه با برخی از کشورهای غنی و صاحب منابع منطقه آسیای میانه مرز مشترکی ندارد.

ثالثاً، پاکستان نیاز شدیدی به منابع کشورهای آسیای میانه دارد. با این ملاحظات، افغانستان می‌تواند به عنوان یک شاهراه امن و کم هزینه برای اسلام‌آباد در جهت دستیابی به این منطقه، نقش ایفا کند.

۴- رقابت با جمهوری اسلامی ایران:

اسلام‌آباد منافع ملی منحصر به فردی در افغانستان برای خود قابل است. این کشور به دلیل سرمایه‌گذاری سیاسی و حضور بی‌واسطه در تحولات بیست ساله اخیر افغانستان، خود را «محقق‌ترین» کشور ذینفع در افغانستان می‌داند. به همین دلیل است که اسلام‌آباد نمی‌خواهد در بازی سیاسی افغانستان رقیب ممتازی داشته باشد تا منافع و نفوذ انحصاری او را مورد تهدید قرار دهد!

جمهوری اسلامی ایران از یکسو، به دلیل نقش و نفوذ معنوی مؤثری که در تحولات افغانستان داشته و از سوی دیگر به دلیل اینکه در صف‌بندیهای منطقه‌ای چهارساله اخیر، در جبهه کشورهای حامی دولت ربانی، مثل هند و روسیه قرار گرفته است، عملاً در تداخلی با سیاستها و منافع پاکستان در منطقه و حتی رویاروی آن کشور قرار گرفته است. علاوه بر این، ملاحظات و منافع اقتصادی در منطقه هم عاملی بوده که اسلام‌آباد را، چه بسا ناخواسته، در مقابل جمهوری اسلامی قرار داده است. تحرکات سیاسی و ابتکارات اقتصادی تهران در جهت نفوذ و حضور در آسیای میانه که در طرح عظیم احداث خط آهن «سرخس - تجن» و نیز قرارداد انتقال خط لوله گاز ترکمنستان به ایران نمود یافته، اسلام‌آباد را بیش از پیش به رقابت و حتی تعارض با تهران واداشته است.

پاکستان، با چنین دیدگاه و تحلیلی، می‌کوشد اولاً با در دست گرفتن ابتکارات سیاسی در افغانستان، نفوذ و حضور تعیین کننده و برتر خود را نسبت به رقبای منطقه‌ای

خود در آن کشور تثبیت و تحکیم نماید. ثانیاً، با تحرکات شدید سیاسی-اقتصادی، از ابتکارات رقبای خود، مخصوصاً تهران، جلوگیری و یا حداقل با نفوذ و حضور آنها برابری کند. بر همین اساس است که اسلام‌آباد اقدام به بازسازی و آسفالت جاده‌ای می‌کند که پاکستان را به آسیای میانه از خاک افغانستان متصل می‌سازد، همچنین قراردادی می‌بندد که گاز ترکمنستان را به پاکستان از داخل خاک افغانستان عبور دهد. و یا در دسامبر امسال (۱۹۹۶)، پاکستانیها با جلب رضایت «ملا عمر» رهبر طالبان، طرح احداث خط آهنی را می‌ریزد که پاکستان را از طریق افغانستان به آسیای مرکزی، و آن منطقه را به اقیانوس هند متصل می‌سازد.^۱

۵- کنترل قاچاق مواد مخدر:

پاکستان به دلیل بی‌ثباتی مرزی و نزدیکی به «هلال طلائی» یکی از کشورهای عمده جذب و صدور مواد مخدر به شمار می‌رود. قاچاق مواد مخدر عمده‌ترین مشکل سیاسی و امنیتی این کشور می‌باشد که هر ساله بودجه و هزینه‌های هنگفتی را صرف کنترل و مبارزه با این پدیده می‌نماید. از این رو، اشراف سیاسی پاکستان بر افغانستان منجر به تسلط و تحکیم نظامی و امنیتی اسلام‌آباد بر مرزها می‌گردد و این خود عامل مؤثری است در جهت کنترل قاچاق مواد مخدر در پاکستان.

عربستان در جستجوی اهداف منطقه‌ای

عربستان سعودی یکی از حامیان اصلی و جدی و در عین حال بی‌سز و صدا و مرموز گروه طالبان بوده است. این کشور بیشترین بار مالی هزینه‌های ماشین جنگی طالبان را بر عهده دارد. زمامداران ریاض که از آن سوی خلیج فارس دست به بحران افغانستان برده است، دارای اغراض و اهداف فراملی خاصی هستند. این اهداف را می‌توان در محورهای ذیل متبلور دانست:

۱- تحمیل فشار بر ایران:

رژیم سعودی همواره خود را محور «جهان اسلام» و حامی نهضت‌های اسلامی دانسته و با استفاده از دلارهای نفتی خود سعی نموده در بسیاری از کشورها و نقاط بحران‌خیز،

نفوذ و حضور داشته باشد. در این راستا جمهوری اسلامی ایران به دلیل تعارض ایدئولوژیکی و تضاد دیدگاهها و گرایشات سیاسی با ریاض، بزرگترین مانع در راه گسترش نفوذ سیاسی و تأثیرات فکری، مذهبی سعودی در منطقه و جهان محسوب می شود. به همین جهت است که عربستان می کوشد در افغانستان با تقویت و تحکیم یک نیروی وابسته و مخالف با ایران، این کشور را در منگنه فشارهای سیاسی قرار داده و از تأثیر و نقش تعیین کننده آن در معادلات و تحولات افغانستان بکاهد.

۲- حذف شیعیان از معادلات سیاسی:

بامطرح شدن شیعیان در افغانستان به عنوان یک قدرت تعیین کننده سیاسی - نظامی، عربستان سعودی محور اساسی سیاست خود را تضعیف آنها قرار داد. سیاف یکی از اهرمهای قدرتمند ریاض در این راستا بود که با ایجاد اولین جنگها در کابل علیه شیعیان، می خواست به دو هدف مهم برسد:

الف: از نقش و سهم شیعیان در دولت کابل جلوگیری کند. به همین خاطر بود که وقتی حزب وحدت اسلامی با دولت آقای مجددی بر سر نحوه شرکت در دولت موقت به توافق رسید، درست در همان روزی که قرار بود توافق رسماً اعلام شود، «اتحاد اسلامی» به رهبری آقای سیاف اولین جنگ وسیع خود را علیه شیعیان و حزب وحدت در کابل آغاز کرد.^۱

ب: با تحریک و تهییج سایر گروهها علیه شیعیان، آنها را هم، به جنگ و خصومت با حزب وحدت بکشاند، تا بدین ترتیب زمینه های تضعیف تدریجی و در نهایت حذف آنها را از صحنه قدرت و معادلات سیاسی - نظامی افغانستان فراهم سازد.

بر مبنای همین هدف است که طالبان اولین ضربه بزرگ و کمر شکن را با به شهادت رسانیدن رهبر حزب وحدت، «استاد مزاری» بر پیکر جامعه شیعیان افغانستان وارد می آورد. خبر به شهادت رسیدن شهید مزاری اولین بار از رسانه های عربستان سعودی اعلام و فیلم نحوه شهادت او از تلویزیون ریاض پخش می شود. بر اساس شهادت شاهدان عینی، محافل عربستان، این حادثه را با جشن و سرور استقبال کرده و رسانه های عربستان از شهید مزاری به عنوان «خطرناکترین رهبر افغانستان» یاد نمودند!^۲

۱. رک به: فریاد عدالت

۲. در این موارد اغلب شهادتی که در آن ایام در عربستان بوده اند این موضوع را در نامه هایی که فرستاده اند و یا در تماسهایی که با آشنایان و دوستان خود در ایران داشته اند، متفقاً شهادت داده اند.

۳- ترویج وهابیت:

یکی از مبانی اساسی سیاست عربستان در چند دهه اخیر صدور «وهابیت» در نقاط مختلف دنیا بوده که با پشتوانه عظیم دلارهای نفتی اعمال و اجرا شده است. ریاض بر مبنای استراتژی مذهبی می‌خواهد نفوذ سیاسی و حضور مؤثر خود را در کشورهای مسلمان دنیا تحکیم نماید.

افغانستان به دلیل اینکه هم خود از توانایی و ظرفیت ژئوپلتیکی برخوردار است و هم می‌تواند تأثیر فوق‌العاده‌ای بر منطقه و به خصوص کشورهای همجوار خود بگذارد، موقعیت ویژه و مهمی را در استراتژی سیاسی - مذهبی ریاض یافته است. اولین گام سعودیها برای نفوذ مذهبی در افغانستان، از سالهای ۵۰ در ایالت شمال غربی، با تأسیس اولین مدرسه در روستای «پنج‌پیر» آغاز می‌گردد. پس از آغاز جنبش مقاومت و مهاجرت مردم افغانستان به خارج، سعودیها با دادن بورسهای تحصیلی به جوانان افغانی، آنها را به مدارس وهابیتون کشانده و پس از آموزش وهابیت آنان را برای تبلیغ این آئین، به افغانستان باز می‌گردانند.^۱

تا سال ۱۳۷۳، سیاف و حزب اتحاد اسلامی او، عمده‌ترین نیروی نزدیک به عربستان و مروج وهابیت در افغانستان بود ولی، با توجه به سرمایه‌گذاریهایی گسترده ریاض در این کشور، سیاف نتوانست اهداف نهایی ریاض را برآورده سازد. بنابراین، عربستان برای تکمیل پروژه خود در افغانستان به تجهیز و تأمین گسترده گروه طالبان پرداخته و بدینوسیله گام بزرگی در راه نیل به اهداف سیاسی - مذهبی خود در این کشور برداشته است.

۴- کسب پرستیژ:

عربستان، با توجه به قدرت اقتصادی و منابع عظیم نفتی‌ای که دارد، می‌خواهد از این عامل در جهت گسترش قدرت و توانایی سیاسی خود در منطقه بهره‌گیرد. بر مبنای همین باور، ریاض می‌کوشد متناسب با موقعیت اقتصادی خود، جایگاه ویژه‌ای در روابط و معادلات بین‌المللی و منطقه‌ای کسب کند. افغانستان به دلیل ویژگیهایی که دارد تا حدودی می‌تواند زمینه‌ساز این موقعیت برای ریاض باشد.

نقش تعیین‌کننده و مؤثر عربستان در تحولات افغانستان و تسلط و نفوذ بر گروهها

۱. رک به: روا، البور، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سرو مقدم، (مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹) ص ۳۲۲

و بازیگران داخلی قدرتمند آن کشور، بدون شک ریاض را می‌تواند به عنوان یکی از اصلی‌ترین طرفهای خارجی درگیر در قضیه افغانستان مطرح سازد. و این، پرستیژ سیاسی خاصی برای عربستان در روابط و محاسبات بین‌المللی و منطقه‌ای می‌بخشد. چنانکه این امر، تا حدود زیادی بعد از ظهور طالبان، به اثبات رسیده است!

۵- احساس امنیت:

با گسترش و تحکیم انقلاب اسلامی ایران، عربستان به عنوان یک کشور طرفدار امریکا، نگرانی شدیدی از ناحیه ایران و نفوذ انقلاب اسلامی در داخل خود عربستان و همسایگان خود احساس می‌کرده است. پس از بحران عراق، «بغداد» نیز عامل تهدید کننده‌ای برای ریاض به حساب می‌آید. این مجموعه عوامل، همواره دغدغه خاطر عربستان را فراهم آورده و زمامداران ریاض را در منگنه بدگمانی و نگرانی از وضع موجود قرار داده است. برای فایق آمدن بر این موضوع، حاکمان ریاض استراتژی منطقه‌ای، تداوم بحران در افغانستان و حضور مؤثر در صحنه‌های سیاسی و تصمیم‌گیری آن کشور را دنبال کرده است. فرایند این استراتژی چند هدف مطلوب سیاسی را برای ریاض در پی دارد:

الف: نزدیکی هرچه بیشتر با سیاستها و منافع امریکا در منطقه.

ب: گسترش بحرانها و فشارهای سیاسی - نظامی در شرق ایران به منظور انحراف توجه تهران از خلیج فارس که در نهایت به تضعیف موضع و موقعیت تهران در قضایای بحرین و امارات و سایر مسایل و معادلات سیاسی در حوزه خلیج فارس می‌انجامد!

ج: توسعه حضور امریکا در منطقه موجب تقویت عربستان در مقابل رقبا و کشورهای مخالف می‌گردد. نمونه‌های این سیاست و باور سیاسی را می‌توان در استراتژی «مهار دوگانه» امریکا نسبت به عراق و ایران یافت.

عربستان با این دیدگاه، از طریق نفوذ و حضور در صحنه افغانستان، در جستجوی تأمین «امنیت ملی» خود در منطقه می‌باشد.

فصل سوم

طالبان و علل موفقیت:

حدود دو سال قبل یعنی در ۱۱ اکتبر ۱۹۹۴ که گروه کوچکی در مرز «اسپین بولدک» بایکی از فرماندهان محلی وارد نبرد شد، هیچ‌کسی آن را جدی نگرفت و هیچ گروهی در

افغانستان فکر نمی‌کرد، فقط طی دو سال، بیش از دوسوم خاک افغانستان بدست این نیروی ناچیز» فتح گردد!

در ارزیابی واقع‌بینانه این موفقیت باورنکردنی گروه طالبان، علاوه بر پارامترهای «بیرونی»، «ذهنی» و «زمانی» آنچه بیش از همه نقش داشته نحوه عملکرد و نوع سیاستهایی بوده که این گروه در حرکت‌های دوساله خود انتخاب و اجرا نموده است. این سیاستها را می‌توان بر دو بعد کلی برجسته نمود:

۱- در بعد برخورد‌های اجتماعی:

در برخورد‌های اجتماعی، گروه طالبان از همان آغاز با طرح شعارها و اعمال سیاستهایی پرداختند که بسیاری از آنها با شرایط و واقعیت‌های اجتماعی حاکم بر وضعیت موجود جامعه افغانستان مطابقت داشته و برخاسته از نیازها و انتظارات مردم کشور بوده است. گرچه برخی از اعمال مذهبی و دیدگاه‌های ویژه آنها به تدریج، زمینه‌های بدبینی مردم را نسبت به آنها فراهم ساخت ولی، واقعیت اینست که سیاستها و روشهایی را که آنها از همان ابتدا درپیش گرفته بودند، در جذب و خوش‌بینی مردم بسیار مؤثر بوده است: این روشها که درست در اوج خستگی و بی‌زاری جامعه افغانستان از وضع موجود اعمال می‌شد، عبارت بودند از:

۱-۱- طرح شعارهای اساسی:

انتخاب و طرح دو شعار مهم و اساسی: اعمال «حکومت خدا بر زمین خدا» و ایجاد «صلح و امنیت» مؤثرترین حرکت هوشمندانه اجتماعی بود که گروه طالبان، با درک نیازها و انتظارات مردم و با شناخت از واقعیتها و نابسامانیها و ناسازگاریهای موجود و حاکم بر زندگی جامعه و گروه‌های سیاسی، انجام داد.

مردم افغانستان برای ایجاد حکومت دلخواه اسلامی جهاد کرده بودند ولی حاکمیت گروه‌های جهادی نه تنها این خواسته برحق مردم را تأمین نکرد بلکه بر بدبختیهای اجتماعی آنها بیشتر افزود! جنگ چهارده ساله، مردم را خواهان امنیت و صلح و نیازمند آرامش و آسودگی ساخته بود، اما حاکمیت و سلطه گروه‌های جهادی، ناامنی و جنگ را بر لحظه، لحظه زندگی‌شان ارمغان آورد!

در چنین شرایطی، طالبان همان شعارهایی را مطرح می‌کرد که کافه مردم افغانستان در انتظارش بودند. و بدین ترتیب بود که زمینه‌های ذهنی پذیرش حضور این گروه در جامعه فراهم شد.

۱-۲- تأمین امنیت:

در زمینه تأمین امنیت، گروه طالبان هر منطقه‌ای را که تحت کنترل گرفته‌اند، اقدامات زیر را انجام داده‌اند:

الف: امنیت راهها: به گونه‌ای که مردم و مسافرین بر راحتی، حتی در شبها بدون مزاحمت به مسافرت می‌پردازند. در حالیکه قبلاً در اکثر مسیرها مسافرین حتی روزها نمی‌توانستند به راحتی سفر کنند. علاوه بر این، خودگروهها در هر منطقه‌ای به تاراج، راهگیری و باجگیری آشکار می‌پرداختند!

ب: مبارزه با دزدان و عوامل ناامنی و خلع سلاح گروهها، عناصر فاسد و شرور.

ج: محافظت از جان، مال و ناموس مردم در مناطق تحت کنترلشان.

۱-۳- مسامحه اجتماعی:

برخلاف گروههای جهادی که به تنشها و خصومت‌های نژادی، قومی و قبیله‌ای به صورت رسمی دامن می‌زدند و در واقع بسیاری از ناسازگاریها و دشمنیها، ریشه در همین گرایشات قومی - نژادی داشته و دارد، گروه طالبان در دو سال اول زیرکانه کوشیده و می‌کوشد تا در مناطق تحت کنترل خود با همه قبیله‌ها و نژادها برخورد ملایم و انعطاف‌پذیرانه‌ای داشته باشند. و تا هنوز دیده نشده که در مناطق طالبان مثلاً از بکی به جرم «ازبک» بودن و یا هزاره‌ای به جرم «هزاره» بودن مورد ظلم و اذیت قرار گرفته باشد.^۱ در حالیکه مثلاً در زمان حاکمیت «اسماعیل خان» در هرات «هزاره‌ها» حق انتخاب مسکن و شغل در آن شهر، نداشته و مورد اذیت و آزار شدیدی قرار می‌گرفتند! به گونه‌ای که خانه‌های هزاره‌ها، در محله «پل پشتو» و «بابوچی» توسط اسماعیل خان خراب و املاکشان ضبط و خودشان به اطراف کوچ داده شده بودند. همین اعمال در کابل هم توسط شورای نظار نسبت به پشتونها و هزاره‌ها اجرا می‌شد!

۱-۴- تساهل مذهبی:

برخورد مسالمت‌آمیز گروه طالبان با پیروان سایر اقلیتهای مذهبی، مخصوصاً با شیعیان در مناطق تحت تصرف خود در این دو سال، عامل دیگری بوده که موجب موفقیت اجتماعی آنها شده است. شیعیان در تمام مناطق طالبان هیچگاه تاکنون به

۱. البته عملکرد طالبان پس از تصرف مزار شریف و بامیان در اواخر تابستان ۱۳۷۷ نشان داد که این گروه نسبت به شیعیان و هزاره‌ها، متعصب‌تر و کینه‌توزتر از آن است که بتوان تصور کرد و شهید ساختن استاد مزاری و یارانش در چهار سال پیش هم شاهد دیگر است و اگر در بعضی از موارد تساهلاتی از آنان دیده می‌شود صرفاً مقطعی و مصلحتی است نه همیشگی و واقعی. (سراج)

خاطر مراسم و عقاید مذهبی خود مورد مؤاخذه قرار نگرفته‌اند. علیرغم اعمال شدید قوانین و مقررات مذهبی توسط گروه طالبان نسبت به سنیها، رفتار آنها نسبت به شیعیان کاملاً حساب شده و مسالمت‌آمیز بوده است!

به عنوان مثال، هنگام اذان، تمام مغازه‌ها و کارگاهها ملزم به بستن محل کار و تعطیل آنها و حاضر شدن در صف جماعت مساجد و یا در خیابانها هستند! اما این مقررات در مورد شیعیان کمتر اعمال شده و آنها ملزم به بستن محل کار خود نیستند. همچنین شیعیان در مورد اعمال مراسم مذهبی، اذان و نماز خود آزاد بوده و می‌توانند حتی در مساجد سنیها به روش اعمال مذهبی خود به ادای فریضة نماز بپردازند.

به عنوان مثال شاهدان می‌گویند، امسال (۷۵) شیعیان در شهر هرات مراسم محرم را باشکوه خاصی برگزار کرده بودند که در تاریخ این شهر سابقه نداشته است. تمامی تکایا و مساجد متعلق به شیعیان سیاهپوش شده و صدای بلندگوها تا پاسی از شب در شهر بلند بوده است. در روز عاشورا، دسته‌های سینه‌زنی به شکل گسترده‌ای به برگزاری سینه‌زنی و عزاداری پرداخته‌اند. گفته می‌شود حتی یکی از مقامات طالبان در یکی از مساجد شیعیان در این روز حاضر شده و به سخنرانی پرداخته و اعلام نموده است که، شیعیان کاملاً در اعمال و مراسم مذهبی خود آزاد بوده و کسی مزاحم آنها نخواهد شد.^۱

۱-۵- آزادگذاری در کسب و کار:

یکی دیگر از سیاستهای هوشیارانه گروه طالبان در جهت جلب توجه مردم، آزاد گذاشتن تمامی طوایف و پیروان مذاهب و گروهها در انجام کسب و کار است. به طوریکه مثلاً یک هزاره به راحتی در قلب قندهار می‌تواند مغازه و مسافرخانه‌ای داشته باشد بنام «امام حسن»، «امیر المؤمنین» و «امام سجاد». و یا از یکی می‌تواند در قلب هرات هتل داشته باشد بدون آن که کسی از او سؤال یا بازخواست کند.

در حالیکه در مناطق تحت کنترل سایر گروهها، مثلاً در یک منطقه، فردی که متعلق به تاجیک باشد نمی‌تواند آزادانه و به آرامی در ناحیه‌ای که متعلق به پشتونها باشد به کار و فعالیت اقتصادی مشغول گردد!

نمونه‌های زیادی از این واقعیت را در کابل، هرات، لوگر و بسیاری از مناطق شاهد بودیم. به عنوان شاهد مثال در کابل، برادران تاجیک و مخصوصاً مجاهدین

۱. این مطلب را «محمدحسین مجاهد» یکی از شاهدانی که در آذرماه امسال از هرات وارد ایران شده است، در مصاحبه‌ای که با ایشان در ۷۵/۹/۱۸ داشتیم، اظهار داشت.

«پنجشیری» و قوماندانهای آنها به راحتی املاک و خانه‌های متعلق به سایر اقوام مثل هزاره‌ها و پشتون‌ها را تصاحب می‌کردند و یک هزاره و یا از یک نمی‌توانست به مناطق تحت کنترل تاجیکها به آسانی رفت و آمد کنند چه رسد به کسب و کار!

و یا در هرات زمان حاکمیت اسماعیل خان، چنانکه گفته شد، بسیاری از املاک، خانه‌ها و اموال سایر اقوام مخصوصاً هزاره‌ها با راحتی توسط حاکمان هرات ضبط و توقیف می‌شد. که نمونه مشهور آن حادثه «پشمکه» در سال ۷۲ بود که زمینهای مربوط به هزاره‌ها در آن منطقه ضبط و ساکنان آن توسط نیروهای اسماعیل خان به طرز فجیعی قتل عام و حتی مثله شدند!

در واقع همین برخوردها و رفتارها بود که به اعتراف «ژنرال عظیمی» که خود از گردانندگان حاکمیت هرات بود، زمینه‌های سقوط حاکمیت مجاهدین و پیروزی طالبان را فراهم آورد. وی در خاطرات خود از عوامل سقوط هرات چنین می‌گوید:

«... وقتی کاملاً مهار قدرت را بدست گرفتیم بعد از مدتی... آزار و اذیت مردم شروع شد، دستگیریهای بدون موجب، اختناق، جلب و احضار شدید، محبوس ساختن... ندادن خانه‌های شخصی مردم، توقیف تلفنها و از این قبیل کارها... تکرار عملکردهای رژیم کمونیستی به خصوص در برخوردهای اطلاعاتی و امنیتی با مردم... انحراف از مسایل اصلی... و مشغول شدن به امورات فرعی و گاهی هم منفی... اعتماد از حد افزون به افراد خلقی و پرچمی و عوامل رژیم گذشته...^۱ و یا «اجبار مردم بر ریش گذاشتن و نیز ممنوعیت زنان از ترک سواری موتور سیکلت و مجازات شدید افراد متخلف از اینگونه مقررات»^۲. نمونه‌ای از اعمال حاکمیت مجاهدین در هرات بود.

□ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲- در بعد مسائل نظامی: مردم انسانی

استراتژی نظامی گروه طالبان از پیچیده‌ترین و متنوع‌ترین روشهایی بهره می‌گیرد که در جنگهای هفده ساله اخیر در افغانستان کمتر نظیر داشته است. تنوع و ابتکار در این استراتژی، ویژگی منحصر به فردی به آن بخشیده است. اهرمها و کارویژه‌هایی که در این استراتژی تعبیه شده است، باعث شده که برد و توفیق آن به صورت باورنکردنی و اعجاب‌آمیزی تحقق پیدا کند. ارزیابی و مطالعه این استراتژی، نشان می‌دهد که اهرمها و قواعد آن عمدتاً بر مراحل و مبانی زیر استوار بوده است.

۱. خاطرات ژنرال عظیمی، هفته‌نامه فریاد عاشورا، ارگان نشراتی «مرکز فعالیت‌های سیاسی - فرهنگی تیان» شماره ۵۲، صص ۲-۴

۲. همان، ص ۲

۱- مقدمه‌سازیهایی اولیه: آنها ابتدا به هر منطقه‌ای که می‌خواهند وارد شوند، با نیروهای مسلط بر آن منطقه، از در مذاکره، توجیه و در آخر تهدید وارد می‌شوند. این مرحله، در نیروهای مقابل تأثیر ذهنی و روانی شدیدی گذاشته و از همان ابتدا تزلزل روحی و سیاسی بر آنان ایجاد می‌کند.

۲- تطمیع و خریداری فرماندهان، مؤثرترین راه در موفقیت‌های نظامی طالبان بوده است. بخش عظیمی از پیروزیهای آنها مدیون همین معاملات می‌باشد. به عنوان مثال گفته می‌شود، «این گروه در جریان اشغال جلال‌آباد و پیشروی تا اطراف کابل ۹۰ میلیون دلار برای اجیرکردن افراد مسلح در مسیر جلال‌آباد به کابل، هزینه کرده بودند.»^۱

۳- ایجاد انگیزه در جنگجویان: انگیزه‌های قومی و مذهبی دو عامل مؤثری بوده است که گروه طالبان موج عظیمی از جوانان و افراد جنگجوی پشتون را بسیج و به صحنه کشانیده است.

۴- تأمین و تشویق پولی جنگجویان و فرماندهان: گفته می‌شود فرماندهان رده‌های مختلف طالبان ماهانه بین ۲ تا ۱۵ هزار روپیه پاکستانی* حقوق دریافت می‌کنند. در حالیکه حقوق یک کارمند عالی‌رتبه پاکستانی از ۳ هزار روپیه تجاوز نمی‌کند.^۲

۵- توانایی لجستیکی و استفاده از امکانات تسلیحاتی، تدارکاتی و نظامی مدرن، گسترده و منظم. به عنوان مثال، در عملیاتها، نقل و انتقالات و تدارکات از توپوتاهایی استفاده می‌کنند که همگی مدل‌های بالای ۹۴ هستند و معمولاً هر شش نفر نظامی یک توپوتا در اختیار دارند!

روش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۶- سازماندهی، نظم و کنترل و اطاعت‌پذیری شدید نظامیان

۷- استفاده از روش سرعت و غافلگیری: این روش را در همه عملیاتهای بزرگ آنها که در آزادسازی شهرهایی مثل میدان‌شهر و چهارآسیاب، لوگر، هرات، جلال‌آباد و سرانجام کابل شاهد بوده‌ایم. برنامه و استراتژی آنها در تمامی عملیاتهای بزرگ آن بوده که ابتدا یک حمله آزمایشی و گمراه‌کننده انجام می‌دهند و سپس برای مدتی، سکوت می‌کنند اما ناگهان پس از مدتی، با تمام سرعت و دقت و توانایی، رقیب را غافلگیر و مضمحل می‌سازند!

۱. جمهوری اسلامی، شماره ۵۰۳۷، پنجشنبه ۳ آبان ۱۳۷۵، ص ۱۶، به نقل از اظهارات «شیراحمد» یکی از فرماندهان مخالف طالبان.

۲. معادل ۲۲ تا ۱۶۰ هزار تومان

۳. همان

۸- استفاده از کارشناسان ارتش کمونیستی سابق.

۹- برخورداری از کمکهای مستقیم نظامیان و افراد ارتش پاکستان و همچنین بهره‌گیری از مشاوره و طراحی مستشاران و مقامات ارتش و سازمان I.S.I پاکستان و مشاوران امریکایی! در این مورد رادیو تاجیکستان در مورخه ۲۱ آبان ۱۳۷۵ به نقل از مطبوعات پاکستان گفت: «حداقل ۵ هزار پاکستانی پنجابی در میان صفوف طالبان در افغانستان حضور دارند.»^۱



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی